

و وقوع این قضیه در دستار لعنت بعد از بر سر او چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سیبلی گفته  
 که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از احد بود و بجای نیز قصه بنی النضیر را در آن  
 ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قتل  
 ابن اسحق صحیح تراست و چون بر رسیدن حضرت باصحاب بنی نازل ایشان گفتند یا ابا القاسم  
 خطبه منشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و بود آن حضرت را پیشتر بکنیت وی میخوانند تا ملوم  
 نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس نشست آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس سحی بن اخطب که از بهر اعدا و سے  
 آن حضرت بود از بیرون گفت ای معشر بیو دهر گز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد  
 هیچ از آن نیست که شخصی از ما خانه سنگی گران بر سر وی زند و بکشدش گردانند تا ما از دست بیرون  
 وی خلاص شویم عمرو بن جحاش نفیسم جسم و تحقیق ما جمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام  
 بن اشکم چند آنکه ایشان از این خیال منع کرده و گفت فی الحال اورا ازین قصد شما از آسمان خبر داد  
 خواهد کرد و این سبب نقص عهد که در میان ما و اوست خواهد شد متمنع نشد و در همان دم کلاه  
 شلی سنگی بهیام ساخت که بر زنجیر نعل علیه اسلام در رسید و آن حضرت را از کفیه ایشان آگاه  
 ساخت آن حضرت بی آنکه باری اثر بفرماید بر حدیث کسیکه بقضای حاجت رود بر خاسته متوجه  
 مدینه شد یاران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخواستند و از عقب وی روان شدند و  
 بخاست رسیدند و آن حضرت ایشان را بر حقیقت حال خبر داد گردانید و گفت اندرین واقعه است  
 نزول این آیه یا ایها الذین امنوا ذکر و انتم الله علیکم از جسم قوم آن میگوید الیوم اید بهیم قلت  
 اید بهیم عنکم الایه و چون پیروز از قضیت آن حضرت و قوت یافتند گنایه کرد که از چهار ایشان بود گفت  
 ای قوم من میدانم که خدا تعالی محمد را از قدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که  
 که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طبع و شستید که خاتم انبیا از نسل یارون باشد حق تعالی  
 این نعمت بهر که خواست داد و درین سعادت بر روی هر که خواست بکشد و با هر چه از قوریت قانیم  
 از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم  
 با جلائی شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان بنماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست

کہ بجز ایمان آید کہ صلح دنیا و آخرت دین است کہ ازین دیار بیرون نروید و با جزیه قبول بشوید  
 تا احوال و اولاد شما محفوظ ماند و گویند کہ با اجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیہ السلام نشویم  
 و بود میان آن حضرت و یہودی انقباض و جمعیت و در بدر چون نصرت مومنان بودے گفتند  
 کہ وہی نبی موعود در قوت است و چون روز احد صورت بہرستی بر مسلمانان واقع شد شک آمد و نہ  
 و حلف کردند با بنی سقیان آن حضرت بعد از ان محمد بن مسلمہ را نزد بنی انقباض فرستاد کہ از دیار من  
 بیرون روید زیرا کہ شما قدر کردید و روز شمار اہمیت است و بہر کہ بعد از زہ روز پنجابا شد گذر  
 بہر تہدیس یہود دل پر علاء وطن نہادہ بکار سازی مشغول گشتند خسران خود را از صحرای آورده و  
 شتران دیگر بکراہے گرفتند کہ بیرون روند ناگاہ فرستادہ عبد اللہ بن سلول منافق کہ کسب شایان  
 بود نزد بنی انقباض در رسید کہ ترک او طمان خویش نماید و در قتل خویش شکیں شدہ بغیر اہل  
 مرقہ الحال نشینند کہ من باد و ہزار کس از مردان کار کردہ یار و مددگار شما ام و یہود بنی قریظہ  
 و با ملقبہ ایشان کہ بنی نضقان از بیخ فین عجم و طامہ ملکہ مدد و معاون شما خواہند بود و این ملک  
 منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای اتفاق جسم برآمد کہ نخستین عداوتی اظہار کرد  
 و از حماقت خود فہمید کہ چندین ولیران قریش در محاربتہ آن حضرت و صحابہ دی بسیلہ ہذا  
 و قلعہ ہای ایشان چہ خواہد بود بارے یہود یا یہود سخن این منافق حق مغرور و سرور گشتند و بہر  
 آن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرستادند کہ ما از دیار خود بیرون ہمیر و ہمیر چہ میتوانی کہ بن  
 این سخن سبح مبارک سید البشر صلی اللہ وسلم رسیدہ آواز بلند بگسہ بر آورد و یاران نیز بموقت  
 آن حضرت بگسہ گفتند و با شہادت آن حضرت بنی اسباب ہوا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را  
 در مدینہ خلیفہ ساخت و لوای عقد نمودہ بعلی بن ابی طالب داد و از مدینہ مطلق و بیرون آمد و نداد  
 دیگر در قضای منازل بنی انقباض گزارد و دیار ایشان از مدینہ منورہ نزدیک است چون یہود سپاہ  
 اسلام دیدند ابواب قتل گسہ دست بستہ دست کشادند و تا بوقت شناختن کردند چون ہنگام  
 نماز شکر آوردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سارہ صحابہ را کہ سردار ایشان  
 ابو بکر بود یا علی علی ہاتھان اردین تا بوقت صبح بجا صرہ یہود مشتغال نمودند و آورده اند کہ  
 آن حضرت در قضای بنی فظلمہ زودہ بودند و غرور را کہ یکی از تیر اندازان یہود بود تیر انداخت تیری کہ

بگسہ

آن حضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند پس المومنین علی در کین او بودند ناگاه دیدند که  
 شمشیر برهنه در دست یادو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بر وی حمله کرد و کس خشم او را از تن  
 پلیدش جدا کرد پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت  
 پانزده شبانه روز بجامعت را در محاصره داشت و این ابی منافق و قیائل دیگر هیچ بفرمود  
 بود آنقدر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابولیلیا زنی و عبد الله بن سلام را  
 امر فرمود تا خیمه را قطع کنند و در روایتی حرق آمد پس ابولیلیا جود انواع قمر را آنرا  
 مجوه گویندی برید و میگفت بریدن این اصعب و اعجب است بر یهود و عبد الله بن سلام  
 آورد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که من قریب قتلکات بودم بر اهل اسلام قرار  
 گیر پس آنچه بهتر است برای ایشان میگذازم و در وقت الاحباب این چنین نقل کرده که  
 امر فرمود آن حضرت که در خیمای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرمای که آنرا مجوه گویند بدان  
 بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد باول که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت  
 حکم کرد بقطع باوق مطلق خیمه را مگر آنکه گفته میشود که در وقتی انجمنان حکم کرد وقت دیگر انجمنان  
 که نبوی التفسیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شمارا قطع خیمه را و گفتند که من منع میکند از قطع  
 بقطع خیمه چون حکم میکنند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع  
 نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله ورسوله و از جناب عزت  
 جل جلاله حکم آمد که قطعتم من لینه او ترکتتمو یا قایم علی اصولها فبإذن الله و بخرمی انفا یقین  
 و صاحب مواجب از سهلی القتل میکند که گفت در نفس بعضی مسلمانان از قطع خیمه و حکم کردن  
 بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرشتاد خدا تعالی این آیه را و گفته که لینه یولی تر  
 مدای مجوه و برنی پس در آیت بیان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نه سوخت بر اهل  
 ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از مجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه و تعالی  
 من لینه و گفت من خیمه علی اعموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا بسیار  
 از درختان دشمنان و صاحب کثافت تفسیر کرده است بسته را بخله و بیضاوی تهیت می نموده  
 تفسیر را بخله کریمه و گفته که در آیه دلیل است بر جوار هم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بقصد زیاد

فخط ایشان و در شرح گفته زنی نوعی از نخل و در قاموس گفته لون اقل از نخل و در قتل آورد  
 حمرا گویند نیست کلام قوم در خیمه و خالی از اضطراری نیست فقدر و در حدیث بخاری و سلم  
 از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تخریق کرد نخلی بنی النضیر را و درین قصه و حدیث  
 گفته است حسان بن ثابت و بان علی سراقه بنی لوس تخریق بالیوریه استبیر و یوریه بعضی تخریق  
 نام مومنی است که در آن نخل بنی النضیر بود و ظاهر قطع و تخریق هر دو بود و لغت معنی تقاسم  
 خوبی در دل بنی النضیر انداخت و بعضی بر ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبود  
 فرستادند که مارا بگذار که از مار تو بیرون رویم و پامی در غایت دلاوی نیمیم آنحضرت فرمود که دراز  
 ملتس شما سبزل نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن معاکر اموال که چهار پاهای شما  
 تواند برداشت برید بغیر دولت و اضطرار بآن شما و قرار دادند و خانه های خود را بدست خویش  
 خراب میکردند چنانکه کریمه هولندی شرح الدین کفرون اهل الکتاب من دیار هم تا قول می سگان  
 خدایت می قلوبهم العرب فاعلمت و ایامی الالعبار از آن یاد میدهند و ششصد شتر بار کرده بعضی از  
 شام گرویی بخیر و طائف بجانب دیگر حبلا وطن نمودند و سسر گردان شدند و راحت دین از لوث  
 شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان اللذی یمنی جنبها کلمة منی الکیبر خبث الحلید بوجود  
 آورده اند که این نخل و لان در وقت بیرون آمدن خود را بسیار استند و در نهایت زنده و سرودگون  
 از زمین برآند و مقصود از تشریح عزاد جهاد خیر تطهیر ساخت دین از شر و فساد اهل کفار و فساد بود  
 بر مثال بریدن شاخهای مغس که مانع از ثمره دادن شاخهای صاع میگردد اگر گویند که بر این وجه  
 بایست ایشان را قتل کرد تا با آن محاربت شرک و فتنه ماده فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان  
 باقی است جوایش آنکه چون از ایشان عدوی دید عجمی واقع شد برای آن حکم با جلا کردند و  
 آنها را که ایشان جنگ و قتال پسندادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را جلا  
 فرمودند و بی قتال حکم بقتال نکردند و چون همه حکم الهی است بحال سخن در آن تنگ است و قطع  
 گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و فساد آن اصل حکم الهی است خواه بقتل یا  
 با جلا و باقی سوال و جهات و فیصلع و عقار و منقولات و محمولات و نخل فی شده و فی آنچه بدست  
 آمد از اموال کفار بجا برده و اتمار و غنیمت آنرا گویند که جنگ و قتال بدست آید درین اصطلاح

در حدیث

خاصه است میان ارباب سیر و گاهای هر یک معنی دیگر نیز باید در این همه در فعل خالص شریفه شد و هر  
 و قسمت بآن راه نیافت و آن حضرت این اموال و فدک و امثال آنرا خرج خود و قوت اهل میمال  
 و نواب حاج مسلمانان می ساخت و برای آن معدوم میباید شد و میگویند که اسلمه بنی انصاری  
 پنجاه زره و پنجاه خود سی صد و چهل شمشیر و از آن بر سپه هر کس که خواست می بخشید نقل است  
 که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدین مهاجران در خانه انصار نزول  
 نموده استقرار فرموده اخوت مسلوک میباشند و انصار جمیع وجه از ایشان خبردار بودند و در  
 اموال و باقیمن و سایر اشیا ایشان را شریک میبانتند بلکه یکی از ایشان اگر زنان متعدد  
 داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیاورد میداد و چون اموال بنی انصاری حضرت مقرر گشت  
 آن حضرت انصار را دعا کرد و فرموده طریقه حسان و امداد و اعانت ایشانرا که نسبت که مهاجر  
 کردند وظیفه شکر گذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی انصاری  
 که حق تعالی بیا از برای در ششتم بر شما تقسیم کند و مهاجران بدستور سابق در ساکن شما ساکن باشند  
 و اگر نخواهید این اموال را خاصه بمهاجران آید و ایشان از منازل شما بر آیند و ایشانرا علاوه  
 منازل تعیین نماید تا ایشان بکفایت امور معاشش پردازند و از شما مستغنی باشند و شمار از اموال  
 ایشان تخفیف حاصل شود و سعد بن معاذ و سعد بن عباد که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول  
 ما رسول ما هست که این اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنا بر محبت دین جانان  
 ضیاع عقار و اقارب و عشا نیز خود را گذارشته غریب اختیار کردند و ایشان بچنان بر طریقه سابق  
 در منازل ما تمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت در دشمنانی در منازل ما بیکت وجود ایشان است  
 چون این دو نیکیست این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان  
 شدند و خواجیه علیه الصلوٰه و السلام ازین سخن مخطوطه خوشحال شد و ایشانرا بر عامی خیر شمول و مخصوص  
 گردانید و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء انبار الانصار بعد از آن اموال بنی انصاری  
 بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که تملیح بودند هم  
 چیزی داد و از اسلحه شمشیر بن ابی اخطیب را که بجزوت مشهور بود سعد بن معاذ و صلی الله علیه و سلم  
 و علی اکبر و صحابه جمیع درین سال وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سید رسول الله صلی

علیه وسلم واقع شد گویند خروسی متقار در چشم آورد بان شب بر نفس گشت و از دنیا رفت هجرت  
سال زینت خرمیه که از ازواج مطهره بود و وفات یافت در هجرت سال ام سلمه را ترحم کرده شهر او که اکبر  
بن عبدالاسد مخزومی بود وفات یافت در هجرت سال فاطمه بنت اسد بن هشام بن عبدمناف مادر زین العابدین علی  
رضی الله عنهما وفات یافت سرکه است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون ونگار  
مخزومی فرمود که بدیدم بر روی قبر کندید و کدر ساختند و چون زدن قبر فانی شد سرور انبیا صلی الله علیه  
وسلم در قبر درآمد و در کتب و قرآن خواندیم هم نزدیک قبر سینه و برواتی بهشتا و تکبیر نماز کرده و در شاقبت  
رضی الله عنهما آمده است که فرمود هیچ کس از منقطه قبر امین نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا  
الکاسم یعنی فرزند زین العابدین حضرت که کاسم نام شد با آنکه در منقر من عالم رفته بود و لا ابراهیم یعنی از کاسم  
چه گویند ابراهیم که حضرت از وی رفته امین نیست از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود  
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر علی و عقیل فوت کردند فرمود بر خیزید تا بسو ما در خود دم پس بر خیز آنحضرت و  
اصحاب نیز بر خیزند و بخت تقوی و شوق هر چه تمام بصدقت کان علی رو سیم اطیر در ملازمت آنحضرت و این شدند  
چنان بر در خاک فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شاعران  
اوسانند چون جنازه او بر آوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پای جنازه او بر کتف مبارک خود  
گرفت و در تمامه راه گای از مقدم جنازه و گای از مؤخر آن بر رسید اشت چون بوضع قبر رسید  
درون محراب آمد و بخت پس بر آمده فرمود در آری بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله  
و چیز از تو در باب فاطمه نیست اسرار دیدم که در باب کسی دیگر ندیدیم تمیص مبارک خود بر آورد  
و کفن او ساختی و در محرابی و کندی و بختی فرمود غرض از لباس تمیص آن بود که تشش و فرخ  
و در اساس نگیرد و مقصود از در لادن حد آنکه جن سبحانم و تعالی در قبر وی تو سعه و هر در روایت  
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ کس نبوی نبود بعد از ابیطالب غیر وی نمیکو کار بود  
نسبت بمن پیراهن خود را بپوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب می گردد و در قبر وی بختسم تا از بلا  
قبر خلاص یا بدور روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت  
بر روی درآمد بر سر وی نشست و فرمود یا ای بعدای دنیا بسیار برو کرد و پیراهن مبارک  
خود را کفن وی ساخت بعد از آن اسامه بن زید و ابوالیوب انصاری و ثمر بن الخطاب را فرمود

باز می



تا برای وی قبر کند و خدا او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها بر آورد و بعد  
 از فراغ در بخمد در آمد و سر بر د الله العزیز صلی و صیت و هوشی لامیوت اعظم لای فاطمه ثبت  
 اسد و وسیع علیها مدخله ما بحق نبیک و لایبیا قبلی فانک اسم الراحمن و چهار تکبیر خواند و در جلد  
 در آورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند  
 که آن حضرت در قبر پنجگس بر آورده الا شیخ نغرسه زن و دو مرد قبره یک در یک و چهار دیگر در مدینه سپرد  
 بود و خریدیم را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذوالنجان دین  
 گویند: قبر ام رومان که مادر عایشه بود و قبر فاطمه ثبت اسد رضی الله عنهما جمعین و همدرین سال  
 در اربع شعبان رحمانه رسول و نور دیده بتول امام شهید سعید ابو عبد الله حسین متولد شد و حامل  
 شد و بار گرفت فاطمه زهرا بحسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود مریز بر او آنچه میباشد  
 زمان را از حقیقت و نفاس لهذا تسمیه کرده شده است بخود حنیت و همدرین سال غزوه بدر مؤید  
 واقع شد و آنرا بدر مغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در مدین مراجعت  
 از احد با سلیمان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم گفت نعم انشاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از  
 ظاهر عبارت بیضاوی معلوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نهمین سال دیگر که  
 موعود بود ابو سفیان ترقیب سباب جنگ و در تسمیه سباب قتال مشغول گشت و قریش را از  
 خروج که تخریب نمود و لیکن تکلف میکرد و تجلد نمیداد تا مردم نگویند که ترسیدند و ترسیدند  
 برآمد نعیم بن مسعود فحشی که از مدینه بکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و سانشکی سباب قتال  
 که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو  
 سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد و عده ما با محمد چنین بود اما امثال در بلاد ما حمله  
 ز غلامی هست و چهار پیمان را در صحرا اعلان نمیت و اگر چنانکه بیدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب  
 او را تخریب نمائی و از بر آمدن جنگ ما با ذاری تا خلافت وعده در عقب از جانب ایشان متحقق گردد  
 بیست شش ساله قبول کردم که تو بدین نعیم بیدینه رفت و سر خود را بر اشید و چنان نمود که بعد از  
 رفته بودم و از کثافت معلوم میشود که فی الواقع بجهت رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

بکثرت و شوکت ایشان خبر داد و گفت معلیٰ چنان بیایم که از مدینه مطهره بیرون نرویم که گمان من  
 آنست که اگر ایشان مقاتله کنند یکی از شما بسلاست بیرون نیاید مگر کسیکه فرزند یا پسر مسلمانان نیستند  
 را تصدیق نموده خروج را کرده داشته تا گمان چنان شد که بحکس بر این غزوه بیرون نخواستند  
 و آن خبر بسمع شریف رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ کس از ایشان بیرون نخواستند  
 اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بلا زمت آمدند: بمقدمات گفتند که آن سرور مسووس  
 و فرمود سوگند بدان کسی که جان محمد است قدرت او است که بجنگ بیرون بیرونم اگر چه یک کس  
 با من موافقت درین غزوه نماید چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن فرمود مسلمانان  
 شدند و خوف و دوسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد و قوت و شوکت بر ایشان  
 ایشان مستولی گشت و بر خروج غارم و جازم گفتند پس عبا بن رواته را در مدینه مطهره خلیفه ساخت  
 و او علی مرتضیٰ کرم الله وجهه را و ابوبکر را و ابی سبیر را و ابی سعید را و ابی ذر را و ابی جحش را  
 صاحب کشتاب سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت  
 از معقولیت بعید است که در چنین واقعه به بقا دس بر آید مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشد  
 و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسپ بیش نبود مسلمانان اموال  
 تجارت فراوان برداشتنند میره آمده نزول کردند و هشت روز در آنجا اقامت نمودند و در متعه  
 را بهای تمام فروختند تا یکدهم را و دو حاصل شد و بارفایست و سرور و حضور مدینه با سکینه  
 مراجعت نمودند و بشرکان تلافی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل و در آنجا شده

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل  
 فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء ولا اية وگویند که ای سفيان یا بنی اوس از که مگر سینه  
 بیرون آمدند بخانه اسپ در آن بود و برابر الطهران که بر بیعت هشت میل از که است رسیده  
 بازگشت بهانه آنکه محرانشاک است و علف برای دو آب و شیر برای مردم پیدا نیست در صل  
 حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کنت لشکر اسلام بود و سفيان بن اسید یا ابوسفيان گفت که  
 آنچه بود که با محمد و اصحاب وی و عدو جنگ کردی و تو راستی و ایشان بر ما دلگشته اند آن گاه به سینه یا  
 حرب خندق شدند گفتند چنانکه مشروح کرد و اوایل مکه این سفر را همیشه بسوق تمام کردند بجهت آنکه

درج البیوت



طعمای ندرتند که بان تعذیبی نمایند و طعمه میزند اهل مکه یا یوسفیان گفته که شمار برای همین سویق  
 خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در اینجا همراه خود  
 سویق گرفته بود چون گریخت سویق را در راه انداخته رفت و چهارمین سال مردی با زنی بود که  
 زنا کرد پس آنحضرت بکلمه شریعت محرمی حکم بر جسم هر دو کرد و ظاهراً آنها ذمی بودند گفته باشد که باید  
 خود عمل میکنند و در تورات حکم زنا آنست که زانیه و زانیه را روی هر دو سیاه گردانند باز گویم هر دو  
 را بر ششری بنشانند و گرد شهر گردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم المعبودین مع گفته حکم  
 زانی و زانیه در تورات نیز جسم است و قرآن و تورات هر دو در حکم موافق اند و عهد آنست که این  
 که از اجبار بود بود در اعتبار قدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجهت ایمان آورد نیز نگه میباشند  
 که حضرت فرمود تا تورات حاضر آوردند یهودی تورات را میخوانند چون آیت جسم بر جسم است خود را  
 آیت رحیم نهاد و آیت را پس شعیب عبد الله بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشتی  
 آیت جسم فلح شد این سلام آنرا بر خواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلیم تورات نماید تا ما را از ایشان در مسائل  
 و مکاتب تحریف و تبدیل مدد وجود آید پس در پانزده روز از ایام سخت کتافی مدفعته الاجناس  
 و گویا این امر بزیب تعلیم تورات با منی از همین قصه جسم شد اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود  
 آن حضرت بزید بن ثابت که بیود بجانب پانزدهمی نویسد و نیز بجانب ایشان بنویسیم پس  
 بیهودی که خط بنویسد و خط ایشان بخواند و درین نیت از ایشان و عطاوند از یکم بودیانت ایشان  
 که چه بنویسند چه بخوانند یا موزون خط و کتابت ایشان را تا من گردیم از مکر و تبلیس ایشان  
 پس آنوقت زید خط و کتابت را در پانزده روز و چهارمین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است  
 که از بنی ظفر بود که زهری از خانه قتاد بن انعمان انصاری که همسایه او بود دید ایشان آردی  
 آورد از راه خنک که در ایشان بودند خنک گرفت پس ترسید که حال ظاهر کرد و پولی بر زمین  
 حد خانه زید پس بیهودی انداخت و در روایت آمده که بومی سپرد روز دیگری بخانه همین بود  
 برود و زهره و انبان را از آنجا بیرون آوردند و او را در معرض بازخواست مواخذه در آوردند زید  
 گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده انداخته است یا گفته میشد من با آنست که گفته است

جلد دوم

و با عه از یهود برین گواهی دادند پس ققاده وزیر هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کرده ای  
ساکت شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جا بلیت عادت سر قده داشت نزد آن حضرت آمدند  
و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه را  
آن حضرت حمایت وی خواهد کرد آن حضرت قصد کرد که یهودی را معاقب کرده و اندک پس آن بیت نازل شد  
اینا انزلنا الیک الکتاب بالحق لعلکم بین الناس با اراک الله و لا تلکن للکافین خصیما پس  
آن حضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از این ستمین باز داشتند و قطعید طعمه  
هر فرمود پس طعمه بگریخت و بگه رفت و در اینجا نیز زودی کرد که مردم بدان واقف شدند و او را  
قتل آوردند و در دینی آمده که دیوانه را نقب کرد و آن دیوانه بروی افتاد و بمرد و صاحب  
گفته متر شد و جان در کار زودی پیدا داد و بر دایمی از اینجا نیز گریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز  
کیسه بزرگ دزدی را بدربار انداختند و از اینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است که مفارقت  
نیکند و جان و سر درین کار میسر و دو اکثر گناهان و عادت های نیک است همین حال دارد و بعد درین  
بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی این قول را ترجیح کرده اند و تحریر  
خبر واقع شد و گفته اند که اول آنجکه در باب خبر آمد این آیت بود و من قرأت النخیل و الایضاب  
تخذون منه سکر اوند قاسمنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن اشتغال یابند  
گر بعضی از صحابه که کمال عقل و وفور در آن آریسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میشد بخوردند  
چنانکه ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان که در جا بلیت و اسلام هرگز آنرا از کتاب نگردند بعد از آن  
این آیت آمد و یسارونک من اعمر و لم یفسد فیها ثم کبر و منافع للناس انما اکر من لفظها و  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود میقدرم که بهم خبر است چون این آیت بر عمر بن الخطاب  
خواند و گفت اللهم من لثایبنا شایبانی انحرس بعضی صحابه باین آیت از خبر بگلی بجنب شدند و گفتند  
که چیزی در وی اثر گیر است ترک آن هم است و طائفه بلا خطه آنکه در وی نفع است گاه است  
از کتاب میخواندند تا روزی عبدالرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود شراب خوردند و بکر سکر رسیدند  
پس نماز شام در آورده در آن نماز نام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خوانند بطرح کرده و اگر درین  
سوره واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقرلوا الصلوة و انتم سکارا

عجیب

حتی لعنوا اما لقولن پس طائفه از صحابه گفتند که خیری شجر گرد و ترک نماز و نماز و روی جانز باشد  
چگونه از کتاب توان کرد پس ازین کار باستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز  
واقع نشود و بستی نماند تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و گله شتران بریان کرد چون معلم خوردند  
شراب آشامیدند و دست گشتند بر یکدیگر تفخیزی نمودند و اشعار که هندی برتفاخر و مباحات  
باشدی خواندند سعد بن ابی وقاص قیصره انشا کرد که در آن قیصره و بجز انصار و غیر قوم او بود  
مردی از انصار استخوان کله شتر بر یا زبرد داشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زود سر او شکست  
سعد نزد یک رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از انصار شکایت کرد مگر فاروق رضی الله عنه  
چون از خیال خبر یافت باز زبان مدعا بگشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا تا شایانی انحر بر این  
آیت نزل یافت یا ایها الذین امنوا انما انحر و الیسر و الالغاب و الالزام حسن من عمل  
الشیطان فاجتنبوه لعنکم تقولون انما یرید الشیطان ان یوق بینکم العداوة و البغضاء فی انحر  
و الیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة هم انتم منتہون و درین آیت مبالغه و تاکید و تخریم  
خبر بسیار است و دشمنی و دلیل است بر آن چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود تا در بازار پس مدینه مطهره نرودند که بدانند و آگاه باشند که تحقیق حرام گردانیده شده  
پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بر یختند چنانکه شراب مانند آب  
در کوچه های مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و عید شراب آن به ثبوت پیوسته  
است و کتب احادیث مملو است از آن و در سال خبیم از هجرت زین بنت جیش را حکم الهی  
تعالی در نکاح خود در آورد و در زفات او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قیصره آن  
ذکر از واج مطهره مذکور گردانند انشاء الله تعالی و درین سال غزوه مریح واقع شد بضم سیم و فتح را  
و سکون و و تخمینه میان آنها سیم جمله یکسوره در آخر عین جمله نام آبی است مریخی خزاعه  
را و این را غزوه نبی المصطلق بضم سیم و سکون جمله و کسر لام در آخر قاف نیز گویند و این لقب است  
که نام وی خذیمه بن سعد بن عمرو است لکنی است از خزاعه و هملق آواز سخت را گویند و وقوع آن  
غزوه روز دوشنبه بعد از دوشنبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و این سخن گفتند  
دوسوی بن عبیده گفته نه اربع و گفته اند که این سبقت قلم است که بجای خمس اربع نوشتند و مختار است

که در سینه نغمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که عارث بن ابی نزار که رئیس این قوم بود دعوت کرد بعضی از قبائل عویب را تا مجرب آن حضرت صلی الله علیه و سلم اجتماع نمایند چون در خیمه آن حضرت رسید پدید بن الحویص سلمی را با جاد و صا و مملکه بر صیغه تفسیر که کلماتی مشهور است بجا آورد آن جماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیاورد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بجا آید بحرب خدیجه بایشان بگویند پس رفت بریده نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است اگر این شبهه مضائق واقع است من شما را سعادت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم آن جماعه بریده را شکر الهی بگویم و تمجیل بجا آورند و گفتند نعم ما را دادی عیبه حریب با محمد مستم است بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراموش آورده و ساخته کرده بیایم بدین بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آن حضرت علیه اسلام کار ساری لشکر نمود و سپه روان آمد زین حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و عام مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و او در روایتی آمده که با بوبکر صدیق و او در روایت انصار را السعد بن عباد و او عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود و مهاجران و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطبع غنیمت و طعام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند و راه جاسوس را از آنها گرفتار آن گرفته و خبر لشکر ایشان را پرسیدند نخست شکر شدند بعد از آن تجدید غیر اعتراف نمود پس با اذن حضرت بهالت او را قتل کرد و چون رسید بجارش خبر توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی دی رومی ازان در دل نبی المصطلق افتاد مردم بسیار که از اطراف اکناف به عارث بن فرات مجتمع گشته بودند متفرق گشته و هر یک بمنازل خود برگشته و خبر و بهر هاونت غیر از نبی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفت بر چاه مرسیع مژول کرده مدینه را از اموات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراهِ بودند و کفار نیز ترتیب لشکر داده پامی در میدان معانکه نهادند چون از جانبین صفها راست شد بصر رضی الله عنه حکم شد که تا در دهر که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله را وادار و احوال شد تا محترمانه در ایشان قتل نمودند پس لشکر اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب دوا می مشرکان از قتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و در آن زمان کشته شد و باقی همه از زمان و مردان را از آنجا

و کیفیت بسیار از دواب و نعیم و سپاه بدست آمد و از مسلمانان یک کس شہید شد و از حدیث صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که آن حضرت غارت زد و بر ایشان در وقت غفلت انعام و آبی بخوردند پس قتل کرد و مقاتلان را دوسی کرد و زاری را آورده اند که بعد از اطفار نمره حرب شخصی از بنی امیصلق آمد و بشارت اسلام شرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان بنی مدینه را بر سپاهان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریہ کہ یکی از اصحابت امویین است از سیران این غزوه بود و در ضمن عارث بن فرار بود و غالیثہ میگویی رضی اللہ عنہا کہ بعد از آنکہ آن حضرت از قسمت غنائم و سپاہیا فارغ شد برگرد آمدی با من نشسته بود بناگاہ جویریہ بنت عمار بن فرار کہ زنی بود بسیار شیرین و طبع و صاحب حسن و جمال ہر کہ اورا دیدی فرقیۃ او شد سے در رسید آتش خیرت در دل من افتاد کہ سادہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بومی مائل گرد و در سلک از دواج خودش در آرد و در آخر زمان شد و چون در اہر جویریہ اول سخن سے این بود کہ گفت یا رسول اللہ مسلمان آمدہ ام ہنوز لالہ الا اللہ و انک رسولہ و گفت من خستہ عارث بن ابی فرار ام سید و پیشوای این قبیلہ ام اکنون بدست لشکر اسلام ہیم و در سہم ثابت بن قیس افتادہ ام و مرا کتاب گردانیدہ است بآلی کہ طاقت ادا سے آن ندارم سید و ارم کہ مرا اعانت فرمائی کہ ادای تخم کتابت تو ام کرد و چون چنین کنم و ازین بہتر با تو عمل کنم گفت یا رسول اللہ بہتر ازین چه خواہد بود فرمود تخم کتابت ترا بد جسم و ترا بزنی در جبال نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و تخم کتابت ترا تسلیم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابہ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با ہم گفتند شاید کہ اقربای حرم سید کا کائنات صلی اللہ علیہ وسلم بدل اسیر و قید قیمت با مقید باشند پس ہمہ را آزاد کردند و گویند مجموع سبا بانہی امیصلق از صد و نود بیشتر بود و غالیثہ گوید رضی اللہ عنہا نزد ہم سچ زنی را کہ خیر و برکت وی بزرگ تر از جویریہ باشد وی آرنہ از جویریہ کہ گفت پیش بر رسید آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر قبیلہ ما در واقعہ دیدم کہ گویا کہ ماہ از جانب نیرت نزول میکنند و می آید تا در کنار من سے افتد و در واقعہ را هیچ کس نگفتہ باشد تا چہ شد نام جویریہ رضی اللہ عنہا پیش از سب سے بہرہ یعنی نیکو کار بود خواہد عالم صلی اللہ علیہ وسلم اورا جویریہ نام نهاد و این بنا بر عادت

شریعت وی بود که ناچار تغییر پیدا کرد اگر چه نام نیک بود ولیکن کرامت وی از آن جهت بود که مثل  
گویند درین خانه بره است جواب دهند که فی در خانه بره نیست چنانکه در مصلح و بسیار مانند این فرمود  
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بود لفظول سردار منافقان عبید اللہ بن ابی ابن سلول لکن  
رجعنا الی المدینة لیخرجین الایمنها الاذل وحقیر وذللیل کرد مسلمانان را بوفشاید این آن بود که بسیار  
سنان یکسرین بن و هزغ و او و سکون موحده یعنی حلیف عمرو بن عوف بود از خرنج و سیان  
جهاج بفتح جیم بن سعید غفاری که با هر عسکرن الخطاب بود رضی اللہ عنہ بر چیزی سهل جری  
و نزاع واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص و لو در چاه فرو گذار شده بودند و از هر دو دلور شسته  
و ملتبس گشته یکی از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است و جهاج گفت ملعون بسگوینم  
که در واقع دلو سنان بود و نزاع با آن انجامید که جهاج شتی بر روی سنان زد که خون از او  
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهاج روی بهماجرین آورد  
پس هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاهما پوشیده و نزدیک بود که مائزه افتند لکن کرد و پس گوی  
از مهاجرین سنان در خواستند که از حق خود در گذرند سنان با تماس ایشان از حق خود در گذر  
ایمخر عبید اللہ بن ابی منافق رسید و سابقانند کور شد که درین غزوه منافقان نیز همراه بودند و  
منافق نیز از قبیل انصار بود چون شنید که جهاج که انتساب بهماجران داشت با سنان که حلیف انصار  
بود اینچنین محال که درگ کفر و نفاق و عداوت او بر رسول خدا پیغمبر با جماعه از منافقان کرد  
مجلس وی نشستند بودند گفت این قدرت و کمند که مهاجران را دوست داده است بواسطه  
ماست و بنا بر وجود آن با ما زمین سلوک میکنند مثل ما و شما آنچنان است که گفته اند زمین کلک  
یا کلک فریه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بدین باز گردیم هر آینه بیرون آرد آنکه غریز  
است آنرا که خوار تر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لعن رجسنا الی المدینة لیخرجین الای  
منها الاذل و مراد با غزوات ناپاک خود را داشته و باذل ذات بایرکات رسول خدا را حاصلی  
علیه وسلم و بیکمیل که مراد با غزوات خود را تا با بجان خود داشته باشد و باذل آن حضرت و یاران او را  
اراده نموده چنانکه قول و سجانه در ردی آمد و لانه العزوة و الرسول و للمؤمنین و لکن ایمنان  
لا یعلمون تا نظر در آن است و اللہ اعلم بزیادین القسم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این

ج



نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخد مت شریف آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد و اکابر صحابه  
مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی اللہ عنہم جمعین در مجلس شریف آن حضرت  
حاضر بودند آن سوره و قول زید را متشوب بعرض داشتند و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی  
پس زید سخن خود را سوگند بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و بی  
از انصاف زید بن ارقم را سرزنش کردند که پرسید قوم دروغی بستی زید گفت و اللہ من این سخن  
از وی شنیده ام و امید دارم که حق سبحانه در نیاب وحی بر عیب خود نفرستد غرضی اللہ عنہ  
گفت یا رسول اللہ گنجا را گردان این منافق بزعم آن حضرت فرمود اگر او را یکشم مردم بگویند که محمد  
علیہ السلام اصحابی را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت  
آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوش نکنند و درین گفتگو نیفتند پس اسید بن حضیر  
گفت یا رسول اللہ چه واقع شد که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بتو رسیده است که صاحب شما  
یعنی عبد اللہ بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول اللہ اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که عز  
توی و اذل وی و عزت مرقد است و مر رسول او را و مومنان را آن گاه گفت یا رسول اللہ با  
رفق و مدارا کن که پیش از شریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه  
بر سر وی نهند و میراثش و امیر مدینه سازند و قدم آوردن تو سبب نفع امارت و حکومت بوشه  
پس حسد و بیطاعتی او برین مسدود کرد این بیانات میگویی پس بعضی از انصار از مجلس شریف  
آمده این حکایات را بان منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آن حضرت میگردد اگر گفته  
بیا اعتدال کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور و زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان تو نازل  
خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدو دروغ خورد که من هیچ از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام و  
وی بدو رسائیده است زید میگوید بسیار طول شد و تنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل شد  
و آن حضرت مرطوبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد پس  
بن الصامت بر عبد اللہ آمد سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کنند  
آن سیاه باطن کوزدل گردان خود چسبیدن گرفت پس این آیت آمد و اذ قیل لهم تعالوا لیستغفر  
لکم رسول اللہ لو ردوہم در ایتم بعدون و ہم مستکبرون و مروی است که عبد اللہ بن ابی منافق را

پرسید بود سلمان و موحد و فخلص و عتب درگاه چون در صحن مراجعت مسلمانان بود عقیقی  
رسیدند آن بسرفت و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عثمان اسپش را  
گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه  
و سلم اذن نکنند و بگویی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم قومی بر کس که انحال میدیدند بگرد  
چون آن حضرت رسید دید که پسر پدر او نخته و منع میکند از در آمدن بدین مطهره و پدرش میگویی  
و اما اذل من اعدیان و اما اذل من انصار و او بچنان مانع است پس آن حضرت فرمود  
بگذار او را که در آید پس عبد الله از سر وی در گذشت و آورده اند که در صحن مراجعت از غزوه  
بنی المصطلق که نزدیک مدینه مطهره رسیده بودند بادی و زید غنیم خنیا که گمان بردند که شاید اعدا  
بجانب مدینه مطهره تاختند و نهیب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ترا باد  
که مدینه مکره مامونست از آفات و مخافات و حسیح گوشه و ثقبه و سی خالی از ملکی نیست که بگهرا  
و محافظت موکل است ولیکن امروز منافق غنیم المنافق مرده و آن زید بن رفاقه بود دوست  
عبد الله بن ابی و خرنی عظیم بسبب قوت وی باین منافق رسید چه این مرد و با هم محبت مفراط  
داشتند این چنین است لغز حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب زید بن ابی و با وجود  
اعداد و نهیب و غارت مدینه از گماناشی شده و نیز زید بن ابی با بجهت مردن منافق بجهت علاقه  
است و الله اعلم و نسبت آن حضرت درین غزوه نیست و بیست روز بود و بعد ازین سال تبارک  
شد آیت تیمم در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدم با بار سول خدا  
صلی الله علیه و سلم در بعضی سفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در میان ما بود که هر کس که در آن  
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مرسیع است  
و جزیم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان در حدیث  
میگویند بدانکه نسبت دیگر صحابین سفر را در سفری غیر ازین گردن بند عایشه کم شده و زید یکی مدینه  
و آن در منزل سلسل بود بر وزن بلبل در قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت آن  
در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بآن یابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند  
و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزدیک ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از

رضی الله عنه

رضی الله عنهما شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابو بکر نزد عایشه آمد و پیوسته  
علیه اسلام مبارک خود را در کنار وی تماده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آن خان  
کرد و در شتی نمود دست خود را نیزه وار بر تنیگاه عایشه زد و عایشه را مجال تنبیدن نبود سب و ا  
آن حضرت از خواب بیدار شوند چون بآمد کرد و آب نبود که در قفس ساخته او اسی فرض نمایند پس  
حق تمام با طاعت خویش است تیمم فرستاد لشکر اهل اسلام نماز باده او تیمم بگذارد و در حسین  
حضرت گفت ای بادل بر کتک یال ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی برکات شما  
بوسنان بسیار رسیده است عایشه گوید رفیق الله عنما بعد از آنکه شتر از او بر ای فتنه گردن ننداز  
دیگر شتر بر آید گویا حکمت الهی در اینجا همین بود که حکمی از احکام شریع که درین شبیل بیشتر مسلمانان  
است وقوع یابد و همین غرضی لمصطلق چون مسلمانان را رده گرفتند و شوت بر ایشان غلبه  
کرد و عزیت اشتهاد یافت بطریق ملک بهین در آن سبایان صورت میکردند و غزل میگفتند غزل افکنان  
بمیزون فرج زن است تا بار بگیرد و بان خود گفتند که ما غزل میکنیم در رسول خدا در میان ماست و از او  
فی پریم پس سوال کردند از آن سرور که غزل جانگر است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام  
که شما غزل کنید یا نکنید هر چه پیداشدنی است پیدانوار باشد و از اینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد  
و هم حرمت و نه عیب در فقه آنچنان قرار یافت که عدل در امت جائز است و در حره جائز نیست  
گر باذن وی و در جاریه مشکوک مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و همدین سال در همین غزوه  
انکس ام المومنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افکنش  
مانع کامل و بعضی گفته اند افک بجان و بمعنی صورت و گردن بیدان نیز آید و در کذب نیز صفت  
شی است از چشم و قصه افک عایشه از غرائب قصصها است که غصه خون در جگر افکنند و آب  
سیگردانند در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده و یکی در کتاب غزوات است که  
ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلائی از باب دیگر در نفس آند نیز بیج کرده شد و لعون من الله  
از غزوه و از جماعه دیگر از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده  
سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هر کدام ازینها که بیرون می آمد قرعه بنام و  
سیگرفتند و راه را خود گفت عایشه پس قرعه انداخت میان ما و یک غزوه که عزا کرد آنرا در صحیح بخاری

پنجمین بهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوه مرسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس سیردن آدم یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون این قرعه بعد از نزول آیت مجاب بود ساخته شد براس من بهوج پس بر داشته میشدم من در هجرت خود آورده میشدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا آنکه قلخ شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن غزوه بازگشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام کردند شیخه کبوح پس ایستادم من در وقتی که اعلام کردند کبوح در قسم برای قضا حاجت تنها تا آنکه سیردن رستم از شکر و چون قضا کردم حاجت ایتم سجا باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن بند من که از مهر است قطار بود سینه است پس باز گشتم بهمان جا که قضای حاجت کرده بودم و بستم گردن بند را و باز داشت بستم را و سی و دیر کشید فرمود عائشه رضی الله عنها پس شش آمد آن گرهی که باز میکرد هجرت مرا سیکو پانید و بر مید گشتند مرا پس نهادند هجرت را بر شتر من که سوار میشدم بر آن و ایشان بگمان میروند که من در هجرت ام در زمان در آن وقت سبک و تخفیف بودند و گران نمی کردند گوشت را و نمی پوشید ایشان از گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر و شکر نشدند قوم سبکی هجرت را وقتی که برداشتنند آنرا و بودم من جباریه خرد سال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هجرت را و در نیافتند شتر را در آن شدند من در همانجا ام که گردن بند را می بستم و رفت لشکر و چون آدم نیافتم در کسی مانده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که با دم و روی و گمان بردم که چون مرانند می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن اعطی سلمی و کوفی عقب لشکر مانده او را برین داشته بودند که عقب ایشان می آمد به باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش رسانیدی از جنس قحط و او داده و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید بسیاری انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا رنگامی که دید شخص مرا و بودی که دیده بود مرا پیش از خواب که گفت انا لله و انالیه راجعون گویا این فتادان عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا صیبتی داشت و واقعه غنیمت است که افتاده او را یا مسلمانان را بحجت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شده و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که افتاد

۱۰۰

مرده است از نجات استرجاع کرد پس بیدار شدم تا آواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را  
 بخدا سوگند که تکلم نکرده‌ام تا بیک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی هیچ کلمه استرجاع  
 که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و سخر با نیش شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد  
 که تا آسان گردد بر عاقله رکوب و محتاج نگردد بساعت پس ایستادم و فرستم بسوی شتر و سوار  
 شدم پس زمام تا قدر گرفت و روان شد تا آمدیم در سیدیم به لشکر در گمراه روز در حالتی که در  
 فرود آمدند و چنین گویند که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی  
 نفاق و موافقان و توابعان او در اینجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را  
 و هلاک شد هر که هلاک شده بود آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی این سلوک  
 پس تحریش کرد و شائع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردد و استماع میشود  
 و می افتد بران از پیش خود و غریب است که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند  
 و درین ورطه افتادند مسان بن ثابت و سلح با سیم و سکون سبن و فتح طار حمله و شماله بن امان  
 بضم همزه و دو شالسه القرشی المطلاع کرد پس دختر و حال ابو بکر صدیق بود و جمعه بفتح حاء و سکون هم و  
 نیت تحکمش بفتح هم و سکون حاء و بر زینب بنت جحش که از اموات المؤمنین است و بعضی مردم  
 دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و غزوه که راوی این خبر است می گویند که علم نیست مرانامه  
 ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الذین جاؤا بالافک  
 عصبه منکم گروهی از مردم ازوه تا جهل گفت ما نشنیدیم باین مظهر رسیدیم بیار کشته و تا یکماه  
 بیار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و طرا و  
 بدان شعری نیست اما مزاج آن حضرت علی الله علیه و سلم دران بیماری نسبت بخبر متغیر می‌آید  
 و جبران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدیم دین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن لطیف  
 و عنایت که سید یدم از وی در بیماری با سه و دیگر سه یار با چنانکه بودند ساند + سه من مهربان  
 که بودند و همین بود که درمی آمیختند و سلام میکرد در اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریف بود پس  
 چگونه است آن رنگ و در روایتی چگونه است بیمار آنها همین قدر می رسید و بری گشت و بنامدی  
 بر من و چشمی نزد من پس در شکست می انداخت مرا این بنی القفال آنحضرت و حال آنکه من

شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد و بیارسم من بقامت پس برآمد شنبی بام سطح بسوسه  
 شافع یعنی آنواضع که بیرون مدینه بودند و مردم هر کس قضای حاجت آنها بر قند برسم عرب که بر  
 قضای حاجت که بجهت روز و نذر و کثیف در آن وقت در خانه ها ساخته بودند و بیرون نمی آیدیم مگر شبانه  
 پس برگشتم من و ام سطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پایه ام سطح و در گیم از صوت  
 که بر خود داشت پس گفت بملک باد و بر روی افتاده باد سطح پس گفتم بدانشی که گفتی تو آقا ختام  
 میدی مردی را که حاضر شده است بر او در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت  
 ام سطح ای عائشه ای نادان شنیده بودی که چه گفته است سطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا  
 بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنهما پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دودی  
 بسرمین دوید و از پای در افتادم و بیوشش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمدم رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم فرمود چه حال دار آن بیمار شما پس گفتم با آن حضرت ترا اون میدی هر که بخانه ما در پد خود بروم  
 و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و چون این خبر را از ایشان پس افغان داد مرا رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم گفتم ما در خود را ای مادینه حکایت است که میگونی مردم گفت امان گیری دختر من کار بخود نم نم  
 سوگند که باشد زنی خوب خوش و جوهری و بزرگ و بلند قد از نزد مردی که دوست دارد او را و او را نه از  
 باشد مگر که بسیار گویند بر وی خندان و غالب بید بران پس گفتم آیا تحقیق گفته اند و حمد می کردند مردم با من سخن  
 در آنجا مردم افتاده و بر پیش خدا صلی الله علیه و سلم رسیده و بدم شنیده پس متولی شد بمن گریه تمام شب گذشت و هیچ  
 کردم و نه در اشک از چشمان من میرو و در میمانم و خواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایب شک  
 و نمی برد خواب و بودید من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و آن گاه  
 تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عائشه و مکن حزین و فزع ما احتقالی چه حکم کند گفت مایه  
 چون راه یافت در خانه حضرت علی بن ابی طالب من و دید خرابی حال مرا و اکثر در آن اوقات در خانه ملول نشسته بود  
 و در کتف من زول می در نیاب طلبید آن حضرت علی بن ابی طالب اسامین زید را تا مشورت کند با ایشان و  
 کند و سنگشان نماید حال مرا از ایشان پس شارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنچه نیست  
 از پایی اهل می و آنچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس لعین آن حضرت بود ایشان گفت  
 اسامه بنید انما در اهل تو یا رسول الله خیر و خوبی را ما علی گفت یا رسول الله تنگ نساختی

در این کتاب



خدایتعالی بر تو زمان را غیر عاقله بسیارند و پیرس جاری یعنی هر بره را که خدمت عاقله را میکرد  
 تا راست بگوید یعنی احوال عاقله را پس طلب آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بره را در فرموده است  
 بر بره آیا دیدن تو از عاقله چیزیکه در شک اند از تو گفت مرا حضرت را بر بره سوگند بر آن شد که در ستان  
 است ترا بحق ندیدم بر عاقله رضی الله عنهما امر سے از زیادہ ازان کہ وہی دختر کی است فرد مال  
 تامل کہ جواب میرود و نشات می آید و ضمیر را کہ ساتھ ام خوردہ میر بود آنچه مذکور است در صحیح بخاری  
 همین است کہ از علی و اسامہ و بربرہ پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر فقہ  
 شریفین الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیہ السلام پانہان جو  
 و ادون ایشان نیستند ذکر کرده اند و در انجا علی رضی الله عنہ نیز موافق ایشان گفتہ اما عمر رضی ان عنہ  
 گفت یا رسول الله کس بر اندام تو نے نشیند بہمت آنکہ کس بر خباہات و مستقذرات می افتد  
 و پاپیا او آلودہ بآن میگردد و خدایتعالی بدن پاک تر از ازان نگاه میدارد پس چگونہ ترا کہ یکبار  
 بدترین چیز با آلودہ باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت کہ سائشہ لیت تو بزرگترین شی افست  
 کہ با او بزرگترین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سائہ تو بدین مشابہ میکند چگونہ صیانت حرم  
 محترم تو از نا شایستہ کند و علی مرتضی گفت کہ حق تعالی روانہ داشت کہ لغلین ملوث در مشا  
 در پاشی مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا کہ بنی آترا از پاشی مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کرد  
 ترا بدان خاطر جمع دار کہ خوابد تخفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید سجدت  
 و خطبہ خواند و گفت کیست کہ نصرت دہد مرا و تمام کش مردمی را کہ تحقیق رسیدہ است بن این  
 او در شان اہل من مراد عبد اللہ بن ابی منافق را و ہشتہ بخدا من نہ ہستم از اہل خود جز نیکیوں  
 و تحقیق ذکر کردہ اند مردمی را کہ نہ ہستم ام از وی جز نیکیوں مراد صفوان بن اعلی است کہ منافقا  
 او را ہستم باین شنیعہ و ہشتند و بود مردمی غیر فاضل غالب خود چه جای این اتمام است کسیک  
 او فی عقل و فہم ہشتہ باشد و کدام فہم و وحسم گنجائش دارد کہ با بخار و دیگر منافق بعد و رعایت  
 نفاق و حسد شیطان سدر راہ او شد عبد اللہ منافق و حمتہ عجب نبود کہ گرفتار قید نفاق و حسد  
 بودند عجب از حسان و صلح است کہ باین بلیہ و خطبہ جنون گرفتار شد نہ القصر چون آن حضرت صلی الله  
 علیہ وسلم تمہید و توجیح آن منافق کرد و وی از قبیلہ خزرج بود پس سعد بن معاذ کہ از قبیلہ اوس بود

برخواست و گفت من یاسر دهم ترا پارسل الله و تمام کشم از وی اگر از قبیلہ اوس کہ قبیلہ است  
 گردن بزخم اورا و اگر از قبیلہ برادران ما است از خراج تو مرزانی تا امر ترا بگذارم پس سعد بن  
 عبادہ کہ پیشواے خراج بود برخواست و سعد بن عبادہ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن جبیر کہ پیشوا  
 سعد بن عبادہ بود برخواست و سعد بن عبادہ را گفت تو دروغ گفتی تو منافقے از طرف منافقان  
 سخن میگوئی و از قبل منافقان لسان مجاہدہ میکنی پس سیان اولیسان و فرزجیان جنگ واقع شد  
 بوسه شیطان رگ غضبیت قدیمی بخیبید پس آن حضرت ایشان را از ان بازداشت و سناکت گردید  
 عائشہ رضی اللہ عنہا می گوید کہ در خانه پدر بودم و این تحکایات بہ من میرسید کہ یہ میگردم و دنیا لیم  
 و بیایا قتی سے نمودم تا گمان بردم کہ گرہ جگر مرا خواہد شکافت تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت  
 کہ کار بن جزا کہ بہ و خوابی نبود و پدر و مادر من ہر دو نزد من بودند و من گرہ میگردم و ایشان نیز  
 بگریہ من بگریہ می درآمدند و منی بود از انصار کہ با من دوستی داشت بر من درآمد و گرہ میگرد  
 در عین حال کہ ماداشتم ناگاہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بر ما پس سلام کرد و نشست  
 و نشست بود نزد من ہرگز از ان باز کہ این گفت و شنید در میان آمد و یکماہ گذشتہ بود کہ صبح و صبحی  
 نازل شد بر ان حضرت در شان من پس بر شہہ چہ حال دارد ماور گفت تب لرزہ دارد تشہد کرد  
 آن حضرت ہنگامی کہ نشست پستہ گفت اما بعد ای عائشہ بر سبتیکہ رسیدہ است مرا از جانب  
 تو چنین و چنین پس اگر ہستے تو بری و پاک پس نزدیک است کہ پاک گرداند ترا خدا تعالی و خبر  
 و دید پایکے تو اگر ہستے تو کہ فرود آمدہ گنہاری و صادر شدہ است از تو چیزے طلب آمرزش کن  
 از خدا و تو بہ کن و رجوع کن بسوی خدا بر سبتیکہ چون بندہ اعتراف کند گنہاہ و توبہ کند از ان  
 می بخشد گناہ اورا خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقالہ خود را با ستاد اشک من تا  
 ندیدم در چشم یک قطرہ و این از جہت شادی بود کہ بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبید کہ  
 راہ یافتہ بود و اللہ اعلم بحقیقت الحال و گفتم مرید خود را کہ جواب دہ از جانب من رسول خدا را  
 پدید گفت بخدا سوگند در کفے یا ہم من کہ چگویم مرا رسول خدا را پس باور گفتم بوجوب دہ رسول خدا  
 را در آنچه گفت ما در نیز گفت نیدم کہ چگویم یا رسول خدا پس گفتم من و فرخورد سالم خواندہ ام  
 از قرآن چیزی بسیار بدستی بخدا سوگند ہر آمیہ تحقیق شنیدہ آید شما این حدیث را با آنکہ قرار

ع

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید آنرا پس اگر سیکویم سن شمارا که سن پاک منعم  
از ان تصدیق نمی کنید مراد باور نیند اربد سخن مراد اگر اعتراض کنم مراد شمارا با مری که خدا میداند  
که سن پاک از ان تصدیق میکنند پس بخدا سوگند من نمی یابم مراد شمارا مثل مگر مثل  
پدر یوسف علیه اسلام را که گفت فصیح جمیل والله استعان علی بالصغوان گفت عایشه از خانه  
حزن و اضطراب که دیشتم نام یعقوب علیه اسلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر  
یوسف را که گفت فصیح جمیل در اینجا نایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی  
نسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بخارے یعقوب هم آمده و این را است بر است  
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرده و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت  
عایشه گفته این را در وی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که سن پاک و میدانم و میخانه  
پاک گردانیده است مراد خبر و سنده است بیایکی سن و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان کردم  
که فرودی آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند  
در حق من با حس و لیکن امید میدیشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گردانند  
مراتبان پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیاید بچپکی از اهل بیت  
تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی دور گرفت او را در حالتی که در سگرفت در حال نزول وحی از شدت  
تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مراد بر پایه خرد از گران قوی که فرستاده شد بروی پس  
کشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه قسم میکنند پس بود خستین سخن که گفت آن حضرت ای عا  
خدا یتعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد و بیایکی تو ازین نعمت و فرستاد در شان  
تو قرآن پس گفت مراد من بر خیز و برد بسوی حضرت گفته بخدا سوگند نبردم بسوی او و در بعضی روایات  
آمده که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر را گفته من شکر نمی گویم مگر خداست خود را که پاک  
گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این سستی حال است در گرفت عایشه را و الا این پاک  
گردانید حق تعالی او را و فرستاد او قرآن را همه بسوی حضرت و طفیل اوست پس شکر  
وساطت واجب است بروی مرا حضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس  
کشیدم من دست خود را از دست مبارک وحی پس پرسد تا زاده عایشه اما نازی که در دو صد خیار است

سه شکر ایزد که بسیار من و او صلح افتاد + حور بان رقص کنان ساغر و پیمان زدن و غیره و همچنین  
 که روی منافقان و دروغ گویان سپاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شد و گفت  
 اعمد یا کذب من الشیطان الرسیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحبوه شرکم بل هو خیرکم  
 ماوه آیت از سوره نورا نگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال و غرور در مسجد بیرون آمد و باران  
 را جمع کرد و خلبه خواند و بعد از آن آیات منزل را بر اصحاب قرأت فرمود و مروی است که چون آیات  
 بر آت عایشه صدیقہ نازل شد قافان را طلب کرد و صدققت زد هر کس را مشتاد تا زبانه و نشان چهار  
 نفر بود: حسان بن ثابت و سلح بن اثامه و حمزه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات از  
 حدیث عبد الله بن ابی منافق علیه ما استخذه ذکر کرده و الله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آن حضرت  
 زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله  
 نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه شنیده ام یا بگویم  
 دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام بخرا سوگند میدانم از وی که خیر و خوبی گفت عایشه این  
 زینب بود از نسوان زمان پیغمبر که بر ابروی میکرد باسن و شاپه میکرد و خود را این در حسن و جمال  
 و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاه داشت او را خدا تعالی بوجع جامی آن بود که  
 می رشک برد و حد کند و چیزی بد بگوید یا مایه و تقوی وی او را برداشت که چیزی نگفت  
 ناپاک اما خواهر وی حمزه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نیکویی پس هلاک شد در آن کسانیکه هلاک  
 شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مروی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن سطل  
 میگفت سبحان الله سوگند بخدا که ذات من در دست اوست بر نهشته ام برده هیچ زنی را  
 جماع نکرده ام با هیچ زنی قطعی شایع صحیح بخارے میگوید که تحقیق روایت کرده شده است  
 که می حضرت بود و آلت کار گذرند پشت بگوشل ریش و بر اجاسه و مروی است از عروه که دشنام میکرد  
 حسان بن ثابت را از جهت بسیاری نکر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت  
 را نزد عایشه پس گفت دشنام کن او را که وی مخالفت و منافرت میکرد از پیغمبر صلوات  
 کرد آن مرشدگان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که آن  
 یونیکر حسانا بر وجه القدس ما دام نیا فح عن رسول الله که درین ورطه ایما افتاد و سیر نفس و شیطان

شد و در حدیث هم تأییدی بقصد بحالت منافقت بودند در جمیع احوال ظاهر اشاعت او را درین  
 شناخت افکنند خود بائنه من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلاقی  
 تفصیلات گذشته کند اما چه تلاقی کند که تفصیر از حد گذشته نشم تو به و ندامت باقی است روایت  
 است از مسروق که از کبار تابعین روایت عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از  
 ابیات این بیت است که مضمونش اینست که وی رضی الله عنهما امراة است مغیفرات قاریه عقل  
 و نبات که ستم ساخته نمی شود لشک دریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زمانی که غافل آمده این  
 کنایت است از آن که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از جسم برادر سلیمان که  
 فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا لیس فرمود عایشه رضی الله عنهما لکنک تست کنزک و لکن  
 تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل دست غیبت گری نباشد مسروق گفت  
 پس گفت م عایشه را چرا اذن میدی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تعالی  
 و الذی توکی کبیره منم له عذاب قطیم گفت عایشه و کدام عذاب مستحب تر از غمی است و حسان  
 بعد ازین قصیده علمی شد بجز از آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافقتی کرد و مسابقات میکرد  
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنهما و نا طح بن ایش  
 پسر و ختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و جسم در صغر سن پدرش وفات یافت و مسروق  
 بجهت فقر و قربت تربیت نمود و نمخواست بیکر دو نفقه و کسوت میداد و چون در غیبه رفک  
 یابن ابی منافق فوت نمود ابوبکر حکم بشریت و قصده مکافات عمل او اگر چه مقام بند بقیه علی  
 و اجل بود از قصده انتقام و مکافات سوگند خورد که اتفاق نکند بر سطح هرگز پیش فرو فرستاد خ  
 سو جبل این آیت را اولای اهل اولوا الفضل منکر و سعته و باید که سوگند نخوردند از ان فضل نبوی  
 خداوندان و ستگاه و فراخی در مال ان یولوا ولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را و بسند  
 و در ایشان و محتاجان با اولها جرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و سطح به نوشش هم  
 مسکین و جسم مهاجر و بعضی او باید که عفو کنید جریمه را که از ایشان صادر شده و در وی بگردانند از  
 انتقام ایشان و عمنانس نمایند الا تجون ان یغفر الله لکم آبا و ست نیدار بد شما که میامرز خدا  
 مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران در گذرید و الله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

بر انتقام هربان بر اصحاب جبرائیم و انام پس شمانیز مخلوق با خلاق الهی شوید که کمال ایمان  
 ورین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدار و خدا  
 ما را پس آنچه محمود بود از لفظه بیطیح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه  
 شاخ گفته اند که مردم بر محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا را میزنند بی آنکه کسی  
 ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیاند و خارجند از دایره اعتبار دوم آنکه اگر کسی  
 ایشان را آید و آزار کند مکافات و جزای آن به بند بر حسب فرموده شیخ شریف و ایشان  
 عزم بر ایشان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و نیز خاص اند و قسم رابع آنکه  
 که در برابر اسارت حسان و نرد جبار و فانیند و ایشان جنس خواص و صدیقانند مقصود  
 از این آیت کریمه تنبیه است و تربیت حدیثی است که به تمام صدقیت است شفاست نماید و آن  
 در آیه کمال بیرون یافتن از دایره انبیه است آنکه صاحب معنی است و آیه اگر قرار دادیم و شش  
 که در این رسد و شفقت است و کویا سطح را بریت و حق شفاست که در واسعه شد اول ان الله  
 عالی از بدقتال اعجاب ما شتم نقد حضرت لکه و لهذا صدیق نیز در وقت است سطح را منع کرد و گفت  
 که دست تمام میدهی مردی را که حاضران خود هر روز با بران اولین است تا در زمین این معنی است  
 کایه را در بر وی بسد کردند و اهل سنت استلال کرده اند باین آیت بفضل این بکر رضی الله  
 عنه چنانکه یکبار شامی گفته است بیعت بود چنانکه است فضیلتش در ارفاضه از او  
 فضل او اگر فضل ملو زیادتی مال و منال مثل گفته چنانکه در قول است بیرون  
 فی الاصل و تحوان من فضل الله واقع است و فضل در قرآن با بیعتی بسیار است قول او  
 و انسخه ستریک می افند که لا یخفی تنبیه در او بان چنین شسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه  
 و ریاب عایشه رضی الله عنها در قضیه اقلک منسأله راضی شد و الله اعلم ولیکن در بعضی کتب  
 چنانکه در شرح بن الخطیب از ذکر ریاب و عثمان بن عیفاان از حال سایه در تسلیه و تسکین حضرت  
 معنی آمده و این مرتضی در قضیه ثعلبین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور شد در اول قضیه مدح  
 که در اسامه بن زید پرسید گفت تنگناخته است خدا تعالی کار بر تو و زنان غیر و  
 بسیار اند چون زید و می رضی الله عنه که آن حضرت عایشه اسلام در مغیق فرج و حیرت و محبت

بجاری



و تنگلی افتاده و راهی یکشاک و کار ندارد بر اسب فرسوده از وی صلی الله علیه و سلم چنین گفت این  
 در برابر ما و محبتها و غیره خواهی بای شکر و طاهر است آنچه که علی بر نفسی از محبت و غیره خواهی آنحضرت علیه السلام  
 داشت بعایشه رضی الله عنهما نشست پس عیلت بی حضرت نموده حرفی نرمود اما محبت که چون علاوه محبت که  
 عایشه را حضرت رسالت بود و شعور و طوطی حضرت ایشان جانب نیت او دادند شد ایگفته تحقیق  
 حال بر بره که شب در روز در خدمت او بیباید و بر احوال و اطلاع دارد و نماند در وقتی که حضرت  
 روی نشاوت و طلب تحقیق لعابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عائشه و درین مقام  
 احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند از نقل کثیر و نیست بر ما جز نقل کنیم در  
 علی از وی و ما بقضای موت و خلوص محبت نسبت به او و جانب او و صوفیه و کثرت الحمد در صحیح  
 از هر کسی آورده من درین باب حدیث زهری است که تابعی عیبه است و وی از کبار تابعین  
 از عائشه رضی الله عنهما روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث موید روایت کرده اند که  
 شد و یک حدیث دیگر نیست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مره لید بن عبد الله  
 بن مردان آیا رسیده است بتو که علی داخل بود در آن کساف که قذوف کرده عایشه را گفتند  
 است و در غل نیست و لیکن خبر او در او کس از قوم تو یعنی از قریش بی ابوسلمه بن عبد الرحمن  
 بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن شام ابوسلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور  
 است و زانم و علمای زیدی شان است و از فقهای سبعمه است و ابو بکر بن عبد الرحمن  
 نیز از علمای و فقهای سبعمه است بیگویند زهری این دو کس خبر او اند مر که عایشه با گفت که بود علی  
 سلم و نشان وی و این لفظ را بکسر لام شده خوانده اند از نسیم یعنی ساکت و الرد که کی از روای  
 بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از خوف درین قضیه افتادن در آن  
 و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فرجوه سلم یعنی مر جبت کرد زهری را درین سلم  
 و درین لفظ سلما در سید مذکور چنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد و غیره پس  
 گفت روایت همین طور است که سلما بیشک مقصود زهری تقویت و تائید روایت خود است یا خبر از  
 است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده سیانم حسنا بجای سلما و گفته اند که در نسخه قدیمه گفته  
 از بخاری لفظ سیانم یافته اند و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و در خبر حدیثی دیگر است که

در صحیح البخاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 به سختی شد بومی در دمندهی در بخور سوسوکتوری خواست از زمان خود که بیمار داری کرده شود او را در  
 خانه بن لیس استوری و او در زمان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانه شریف است  
 سوسوکتوری و حال آنکه آن حضرت میان دو مرد است و آنها دگر کرده بر ایشان و خطی کشیدند بر دو  
 پای شریف وی و زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مردی  
 دیگر از اهل بیت وی گفت عبداللہ بن عبدالمطلب که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم  
 از عباس بن ابیطالب است اکنون شرح در بیان وجه نام بیرون عایشه علی را  
 خوانند و از بعضی توهم کردند که این بخت نزاکتی است که میان ایشان بود از جهت نام بیرون  
 است که سبب نام بیرون عایشه علی را بخت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود  
 بیانباید و نیز بخت بود نوبتی علی بود نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر عیسی بن زید  
 بی اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جهت عایشه نام علی تعیین نشد و الله اعلم  
 و بعد از آن سال پنجم از هجرت غزوه خندق واقع شد و او را غزوه اضراب نیز گویند و غزوه خندق بخت  
 آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند در گردینه مطهره چنانکه بیان آن بیاید در قاموس میگویی  
 که خندق عربی کنده است و غزوه اضراب است آن گویند که گروهی کثیر از قبائل متعدد از بیرون  
 دیگر هم جمع شده در محاربه و محاصره آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن  
 عادت عرب نبود ولیکن آن از مکا و حیل فرس بود و سلمان فارسی اثبات کرد و گفت  
 یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکنند پس قبول کرد آنرا  
 آن حضرت از سلمان دام کرد و خندق در جانب سلع و کا کرد در آن بنفس شریف خود و حال  
 آنای سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب  
 عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و تحقیق فرستاده است حق تعالی درین  
 قصه در سوره اضراب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه  
 گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و این سخن گفت در سال پنجم و باین حزم کرده است  
 غیر از اهل معاری و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

چ

بر ان بحدیث این عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد که اجازت  
 دهند بر آمدن بغزوی چهارده ساله بود پس اجازت نکرده و اذن نداد و در جهاد و اجازت داد  
 او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال پیش نبود پس  
 در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام غنیمت حجت مر او را درین زیراکه ثابت  
 شده است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که این عمر در غزوه احد پاسه نهاده باشد  
 در چهاردهم و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را با این جواب داده است بیعتی و شیخ ولی  
 عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و با چون مدار سنوات بر رفته الاحزاب نهاده ایم  
 در سنه خمس ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشانرا اجلا کرده بود  
 و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بکاه آمدند و باقرش گفتند  
 که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه اسلام و استیصال وی ابوسفیان گفت چیا  
 یکم و ابلا و بهترین مردم نزد ما کسیست که یاری دهد ما بر عداوت محمد علیه اسلام پس در ستار کعبه  
 درآمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان اسے گروه یهود شما از اهل کتابید و از جماعه اجبار و علمایند که دنیا  
 ما بهترست یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه بعبه میگوئیم و فتنه ان بزرگ کو با نرهای کشید و بر است  
 حجاج بیت الله طعام و شراب و خیر میدهم و عبادت اصنام که طریقہ سلوک آبا و اجداد است  
 میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او میوودین دریا از شما  
 گفتند کشما بر راه راست ترید از محمد علیه اسلام پس این آیت نازل شد الم تر ان الله یوحی الی رسله

سن الكتاب یومنون بالْحِجَّتِ وَالطَّاعَةِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا اهل ابراهیمی من الذین یؤمنون  
 اولئك الذین لعنهم الله و من لعن الله فلن تجد البصیر اما انجا که فرمود و کفی بجهنم سعیر او چون یهود را  
 باقرش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یهود از کاه و فتنه  
 بسوی غطفان که قبیلہ است از قیس و ایشانرا نیز تحریر نمودند و عهد کردند که یک ساله عزیمت  
 با ایشان برهند پس سیر دن آمدند قریش و قاعد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سعید  
 اسب هزار شتر بود پس روی بگردید مطهره آوردند و در مرانظر ان قبائل عرب اسلام و حج و  
 ابومره و کنانه و فزازه غطفان با جمعی انبوه آمده طوق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجموع لشکر

مسلمانان بسه هزار کشید و در ایشان سی و شش سبب بود و این سبب این غزوه را غزوه اجزاب  
گویند چون آنجیمبع شریعت نبوی رسید صلی الله علیه و سلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب اجتاب  
مشاورت کرد پس با شارت سلمان فارسی قرار بر خندق افتاد پس بموضع اطلبید که در آن خندق  
باید کرد چون بعضی اطراف مدینه بجمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف  
جبل سلع است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای خندق اختیار کردند و معسکه  
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از اویم کسب برای آن مسدود کردند و اول موضع خندق را  
خط کشید و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی برده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه را  
ده کس کا سیکر و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکنند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار  
را در سلمان تراجم افتاد که هر طائفه گفتمند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام  
من اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عیان بود که چشم زخم از وی بردم میر رسید  
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و پیش گشت این خبر بحضرت رسانید  
فرمود باید که قیس بن صعصعه و ضرر سازد و آب و ضرر او ظرفی جمع کند و آن آب و نسو سلمان  
بشویند و ظرف در پیش پشت وی سرنگون نمایند و چنان کردند و حال سلمان خلس شد و همچنین آنچه  
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیع سهل بن حنیف را دید که غسل میکند  
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز آنچنین انعام لطیف و پوست نرم ندیده ام  
اگر چه از زن محذره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر  
کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده نمیتواند برداشت فرمود مجلس اقامت  
میکند که این ایوی کرد گفتند نعم عامر آنچون گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طوری علاج  
که اینجا فرمود که غسل کن که بشو و دست و هر دو آرنج و هر دو رانوی و اطراف پایهای  
خود را و داخله از خود را و بیند از این آب و بریز بر قیس پس آنچنین کردند در حال خلس یافت  
انقصه مردم بخندق مشغول شدند سباب طراز زمین و سهل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظ  
حارث کردند و بنو قریظ در وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و تحجب ایشان بودند و آن  
قریش را بر مدینه مطهره کرده میداشتند و هو البغایت سر بود و اگر سنگی بر صحابه غالب خضر میکردند و

خاکها را برداشتن و گردن بر میداشتنند و نبودن ایشان را اعلام آن که کارکنند و چون میدید آن حضرت  
 علیه السلام ریخ و تعب و جمع ایشان را در حضرت خندق با و از بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الخرقة  
 عفر للانصار و المهاجرة و یگوید که این قول عبدالمؤمنین رواه است که از فضلاء صحابه و شعرا می  
 ایشان بود که مثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد می آوردند و میگفتند ان الذین باعوا  
 محمد اعلیٰ البهار بالقیما ابداد بعضی روایات در آخرین زیاده آمده و لعن عضلا و انصاره هم کلمه  
 باهل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث بر این غائب آمده که چون رزق خراب شد و خندق کندید  
 آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تمامی پوشید تراب جلا بطین  
 شریف او را بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنید او را که بخواند کلمات این روح  
 را و یفرمود اللهم لوالانت ما هتدینا ولا تصدقنا ولا صلیسنا فانزلن سکنینا علینا و ثبت الاعداء  
 ان لا قینا و ان الاعداء بغوا علینا و ان ارادوا قه انیا و ولیده سیکر دبان کل آوا خود  
 و یفسد مود اینها بنیاد آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیاری موی قسطرانی گفته یعنی  
 موی سینه و گفته که این معارض است باخچه ذکر کرده شده است در حدیث وی صلی الله علیه  
 سلم کان یوق بلشیرة یعنی مویها که بود در سینه تا شکم جمع کرده شده است که منافات ندارد  
 کثرت یعنی منتشر نبود بلکه تطیل بود و تحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم یکی از آنها این در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حضر میکردیم خندق را تا گاه  
 پیش آمد سنگ در غایت سختی چنانکه بیل و ستین در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت  
 بگفتند یا رسول الله ان گویه است که عارض شده است در خندق و که یضم کاف و سکون ال  
 هم که فوق تخمانیه قطعه از سنگ پس استناد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکر آن حضرت بسته  
 شده است سنگ از سنگ و درنگ کرده بودیم ما که خشیده بودیم هیچ چشیدنی پس گرفت حضرت  
 ستین را پس دیر کردیم پس گشت مانند رنگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و تحقیق  
 شده است نزو احمد و نهای زیارت با سند حسن از حدیث بر آن گفت بنکاسیکه امر کرد ما را رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم بخر خندق پیش آمد ما را سنگ سخت که کاری کند در وی تینهارا پس شکایت کردیم  
 آنرا امر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را پس آمد آنحضرت و گرفت تینس را و گفت بسم الله و زد در

بر آن پس بر آنکه ششم ثلث آن و گفت الله اکبر و او ششم از مناجات شام بخدا سوائه برستی بن ساجده  
 قصرهای سنج شام را درین ساعت و زوضه به دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر  
 داده شد مرا کلید یعنی فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصفت  
 کرد آن حضرت کوشک را این را بسلیمان گفت سلیمان بن خدا که فرستاد ترا بحق پندین است  
 آن کوشک که وصفت کردی گواهی میدهم که رسول فدائی دید این شهری است در فارس بنام  
 نوشیروان بعد از آن زوضه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شد  
 مرا کلید بارمین و بخدا سوگند می بینم ابواب صفارا از اینجا که استادم درین ساعت و از معجزات  
 که صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر  
 آنکه دختر کی خراب بردست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خراب است  
 که مادر من بر است پر من فرستاده است تا پاشت سازد و فرمود پیش آرا این خراب را بسوق پیش  
 آورد و بردست مبارک داد و وی نهاد پس جامه طلبید و خراب را بر آن نیت پس مردی را فرمود تا  
 اهل خندق را اندازد پس بمسجد آن که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشت و گفته اند که کار کرد  
 در خندق نزدیک به بیست روز نزد واقعی تا بیست و چهار روز آمد و نود و نود و نود و نود و نود  
 روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل بر آمده و در روضه الاحیاب میگوید در شش روز  
 سرانجام یافت ظاهر آن جماعه تمامه است این واقعه را گفتند و ساجده نموده نسبت با تمام خندق  
 و او را و الله اعلم و چون از خندق فارغ شدند بر داشتند شکر و شکر و آن قبایل دیگر که مطاوع  
 و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که مجتمع قبول بود در ده هزار نفر فرود آمد  
 آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدوانه  
 جسی بن خطیب گفته ابو سفیان بجهت عداوت ذاتی که بان حضرت داشت و عداوتی که او را از  
 اجلاء بنو نضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقده بنو قریظ بود و فرزند از جانب قریش چون  
 بنی قریظ در عهد آن حضرت بودند با آوردند از آن و بستند در راه روی وی پس ششام کرد کعب  
 جسی او گفت ای منم ماسعا به کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس مبالغه کرد در  
 در ویلها کرد در آن و لعنه زود بر کعب که شاید تو از آن دینی کشانی که بسا اراضیافت باید کرد و

و



سپس خصمت در میان عرب شنیع تر از نخل خست نبود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس در کتک و صحبت داشت و هر چند بی اورانجا لغت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قبول نکرد و با آوردن حاجی لصفی شیطنت و جله گری کرد داشت بحدی که ترویر و دعای آورد و لعنت شد علیه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر راضی الله عنه فرستاد تا خبر نبوت قطب بیارند و در روایتی دیگر سعد بن سعد بن عباد و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بپند و بصحت کنند نبوت قطب را باز آرد ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد نبوت قطب موکد این حال شد هتد او یافت غوغ مسلمانان و عظیم شد بلاه ایشان فرمود آن حضرت سبحان الله و نعم الوکیل ولیکن دلها می مضغفا سے اهل اسلام از کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمها سے از غایت رعب خیره مانده چنانکه قول وی سجانه خبر

سید ہزاران از جا روکم من قو ظم و من اسفل منکم و اذراغت الالبصار و امنت القلوب الخ جرو  
 لظنون بالند لظنوننا ہنساک تلی اہو سنون و زلز لو از لالاشد بد و مناققان و نسیف الایمان  
 می گفتند کہ محکم ما را وعدہ سید ہر یکجہا سے قصیر و کسر سے کہ بدست ما خواہد آمد و حال آنکہ ما چنین درماند

و بحارہ مشبہ ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبہم مرض ما وعدنا اللہ ورسولہ  
 الا نردو حججہ از ایشان اذن خواستند و بہانہ جنتند کہ خانہای ما خالی است و کسی نیست کہ از ما حجی

نماید چنانکہ سیفر باید و اذ قالت طائفۃ منہم یا اہل یشرب لاسقام کلم فارحوا و استاذن فریق منہم لہمی  
 یقولون ان بیوتنا عورۃ و ما ہی بعورۃ ان یریدون الا فرار پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین  
 عارفہ را باسی صد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینہ نمایند و قریش تا بیست روز  
 یا بیست و چار روز یا بیست و ہفت روز با اختلاف اقوالے مسلمانان را محاصرہ نمودند تا کار بر ایشان  
 تنگ آمد و در ایام محاصرہ ہر شب عبادین بشیر رضی اللہ عنہ با جماعتی دیگر حراست خمیہ پیغمبر صلی الله علیہ  
 و سلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خمیہ آن حضرت میکردند ولیکن بحال نہ داشتند کہ از حصار  
 بگذرند و مقصد محاربه و مقاتلہ میان دو لشکر واقع شد خصوصاً از علی مرتضی رضی اللہ عنہ درین غزوا  
 مبارزہ و مقاتلہما واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکہ در اخبار وارد شدہ است لمبارزۃ

علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امی الی یوم القیاسه کذا فی روضه الاحباب آنحضرت  
 و عاقل بود حق علی مرتضی و همیشه خود را که ذوالفقار نام داشت بومی عطا نمود و آن مقدار شفقت و محنت که  
 بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم و تشب در بیج به مسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ  
 غزوه نبود اگر چه در احد حمله شد تا او که بهاد و کوفته راه یافت اما همه در یک روز بود و باقریش تنها بود  
 اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلکی و استیصال خود ایستادند و یکی از وقایع این غزوه عظیمه  
 قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عائشه رضی الله عنها که گفت در  
 در ایام خندق روزی در پیر ابرخیمه رسول صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آن حضرت زره پوشیده  
 ایستاده پیاده یا سوار در روایت است عائشه رضی الله عنها می گوید که من در آن روز با ما در سعد  
 بن معاذ در معنی ارمیون مینه بودم که سعد بن معاذ میگذاشت زره کوتا و تنگ پوشیده که دستها  
 و پاها سے اورا دانی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بودم سعد گفت  
 که ای پسرک من زود تر برو و رسول خدا صلی الله علیه و سلم را خبر کن که ای ام سعد اگر زره تمامتر ازین پوشیده  
 بودی بهتر بودی بیشتر ستم بر دستهای وی که تیر سے نخورده ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی است  
 و چون سعد بن معاذ بکنا از خندق آمد حنان بن العرقه از صف کفار تیر سے بروی انداخت و گفت  
 خدا و اتان العرقه آن تیر بر کحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم حرق الله وجهک فی کتاب  
 و کحل رگی است در میان بند ذراع که چون بریده شود بر غمی که در بدن آدمی است بیرون آید  
 و آنرا عرق الحیمه گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضو از وی شعبه است و روست  
 اکمل گویند و در پشت ابرو در آن نساخ خون و عرق انسا که نام مرضی مشهور است با معنی است  
 و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زندگانی مشکل است گفت بار خدا یا اگر رسول تا باقریش  
 دیگر جنگ خواهد بود مرا میران تا با ایشان مقاتله کنم و الا این تیرا که من آورده است شهادت من  
 گردان ولیکن چندان صلت ده مرا که بنوقریظ را بهام خویش بنیم فی الحال خون از جراحت سعد  
 با ایستاد و قصه بنوقریظ بعد ازین معلوم گردید و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده  
 که سعد بن معاذ و عا که در خداوند تو میدانی که میت بیج قوم محبوب تر هیچ قوم بسوی من که جهاد کنم  
 ایشانرا در دین تو از قومی که کذب کردند رسول ترا و بیرون آوردند او را خداوند اگر باقی ماند با من

بنا

از حرب قریش چنانچه پس باقی دارم بر سر آن که جهاد کنم با ایشان و اگر نهاده شد حرب و باقی  
مانند پس بپیران مراد برین جرح است پس شکست جرح است و روان شد خون و استجاب شد دعای او  
رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف من و جوانب خندق بخنک  
در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و  
اصحاب فوت شد و قریب این پیش از شریعت صلوة النحر است یا بحجت نسبان باشد و  
بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از  
بر من نمازی اقامت گفت نماز یا تیرتیب قضا کرد و بر کاوان عا کرد و طاعتی بودیم و بودیم تا ما که شغلنا من صیاد  
الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث به تصریح ناطق است که مراد صلوة وسطی نماز عصر است  
و اختلافی که صحابه و علمای ادر تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن با جهاد ایشان است  
پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث  
آنست که آفتاب غروب گردد و قریح نیز آید است که حتی غایت شمس و در حدیث مسلم آمده حتی  
احمرت شمس او حضرت و در حدیث بخاری بعد ما کا و شمس لغرب و تواند که استعمال با سایر  
وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد که ناقال الشیخ تقی الدین بن دینق العبد و غیره  
این روایت مشهوره آنست که فوت نشد نماز عصر و در موطا نظر نیست ذکر کرده و در بعضی روایات  
آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص ذکر فوت عصر و تحسر بران بحجت کثرت فصل  
او باشد و الله اعلم و تووی گفته که طرق جمع آنست که دفع خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام  
این باشد و در بعضی آن یکی از تدبیرات الهی که در خدلان مشرکان درین غزوه واقع شد  
و قریح تفرقه و اختلاف است در میان این قبائل که استماع نمودند و اتفاق کرده بودند و  
آن بود که نعیم بن مسعود صحیحی عطفانی بنزد آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله  
من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و صحاحم که حق خدایتی و با ما  
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبائل تفرقه و جدائی و خلاف پیدا آرم اما اذن فرما  
تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب حذرت پس نعیم نیز و قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات  
و مقدمات گفت که اختلاف شد بدان کلمه ایشان و بیزار شد و متفرق گشتند از یکدیگر و مخالفت میان

ایشان اتفاق و منزلتزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قرطبه آمد و گفت شما هستید  
دوستی و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان جنگ محمد علیه اسلام آورده اند و شما ایشان را  
درین امر یاری میدیدید بیشتر بدانید که ایشان کاری ساخته ملول شوند و بدین خویش باز گردند  
و شمار آوردست محمد و یاران وی بگزارند و شمار قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه ستاصل  
شود پس نزد قریش و غطفان رفت و اشال این سخنان گفت و ایشان از اتفاق و ایستادگی  
باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر اتراب کرد اللهم سذل الکتاب و سبج الحباب  
اللهم الا اتراب اللهم ابرهم و زلزلهم و انشرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده  
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در آخر حربه خندق سه روز متصل در مسجد فسخ دعا کرد و روز دوشنبه دوازده  
و چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت سجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد  
الا که درین ساعت دعا کردم و سجاب شد و بعضی شایخ طریقت که گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز  
ظهر و عصر وقت شریف و محل استجاب است و درین وقت مشغول باشم که گویا که از بیجا گرفته اند و امام محمد  
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعا سجاب  
که بخوانیم که قلوب ما بخواب رسیده فرمود بخوانید اللهم ستر غمنا و انا و اسن رو عاتنا و درین نوع عیبه  
از ابن خلف آمده است که آن حضرت دعا کرد و باین دعا یا صریح المکر و مین و یا محیب المفسرین  
جی و شی و کربته تری ما نزل بی و با صحابی پس سجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی با و بسیار  
تا زلزله در لشکر کفار نگون سازند اذت و دیگرها س ایشانرا سرنگون میکرد و زمینهای ایشانرا سبکند  
و فرستاد حق تعالی جماعه از ملائکه تا طابها کیمیا ایشانرا می بریدند و آفتش با رومی گشته و در  
در بعضی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرجاره نیست چنانکه در قرآن مجید از ان حال خبر می ده  
یا ایها الذین امنوا ذکروا نعمه الله علیکم از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد که در آن روز  
فعلکون بصیر او کفی الله المؤمنین العقال و کال الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کفجه میسای و انداخت  
چشمه باران بر زمین افکند و دیگرها را در بخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزه باران میسند  
در بر گوشه از سبک خود بگیرد پس گر خفته شباشب و گند استند بارهای گران و شیخ عابدین کثیر در  
تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را محبت العالمین فریده آن باد بر ایشان شده بود

در این کتاب

از باد عقیم که بر عادیان فرستاد و این مردویہ در تفسیر خویش از این خیابان رضی اللہ عنہ نکتہ سنو آورده  
 که گفت در لیلیۃ الاحزاب باد صبا یا باد شمال میام بر دم و رسول خدا یاری دهم باد شمال در جواب  
 گفت ان الحرة لاتسر باللیل زن اسپر آزاو سپرینکن در تب حق تعالی: بشما غضب کرد و در بر عقیم  
 گردانید پس بارس که در آن شب نعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم داد و باد صبا بود و لند فرمود و نکتہ  
 نعت پهباب و اہلکت عاد بالدور و صبا بادی است کہ حسب آن از مطلع شرابا یا نباتات است  
 و مقابل این دبورست و شمال بفتح شین و گاہی کہ سردا دہ می شود بادی کہ سے وز د از جانب  
 جہرا بادی کہ پیش می آید از دست راست تو در وقتی کہ مستقبل بستی صحیح قسمت کہ بادی کہ ہست  
 میان مطلع شمس و نباتات انش یا از مطلع شمس تا مسقط نظر طائر نزدیک نیست کہ نوز و شب  
 ذکر نہا کلمہ فی القاموس و آورده اند کہ چون حدیفہ بن ایمان بکلم آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 در شبی کہ کافران بگریختند در منازل ایشان رفت دید کہ طوفان بادی در میان ایشان پیدا  
 شدہ کہ یک دیگر بر سر دیگران با نیمی گند از خیمہای ایشان را بر میگند و آتش ہا را سے برود  
 می براند و اسپان ایشان در میان لشکر گاد جولان می نمایند و آواز سنگہا می آید کہ در منازل  
 می افتد ابو سفیان را دید کہ از خیمہ بیرون آمدہ خود را با آتش گرم میکند حدیفہ تیر در کمان نهاد و خوا  
 کہ بروی سینہ از او اما چون آن حضرت حکم فرمودہ بود کہ دست بروی نماید تیر را در جیب خویش نہاد  
 کا شکی میزد و او را و مردم را از شروی خلاص میگردد ایند و خود خلاص دست دادہ است کہ آن حضرت  
 فرمودہ کہ دیگر ایشان یعنی کافران بچنگ مانیا بند و یا بچنگ ایشان برویم و بچنان بود کہ بعد ازین  
 غزوه ایشانرا فرصت و مجال آن نہ شد کہ بچنگ سلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال  
 آیندہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بقصد غمرہ کعبہ میرفت و آن سبب آن فتح کہ و سایر فتوحات شدہ  
 کہ انما فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حدیفہ گفت کہ چون من از ہمساکر ایشان باز گشتم در راہ  
 بیست سوار دیدم ہستار ہا می سفید بستہ با من گفتند خبر دہ صاحب خود را کہ خداوند تعالی لشکر  
 دشمن را از تو کفایت کرد چون بمثل حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آدم دیدم کہ نماز میکنند  
 و گاہی کہ اورا ہری پیش آمدی و نماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد کہ پیش آئے  
 نیز و یک وی رفتم و در اشارت و اوم تبسم فرمود چنانکہ نور سے از میان دندانہای مبارک گد

بر خشدید و الحمد لله این بود عاقبت قریش تا فرجام و ابوسفیان تا عاقبت اندیش که لشکر کشیدند و استیصال  
محمد بنکند محمد را بگورند استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را و اقبال او بخوابد و بیرون لبغیر  
نور الله با تو ایهم و یابی الله الا ان یم نوره ولو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قره حسنه و جماله  
و فصله و کماله و جوده و نواله و غره و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از امر اجبت از غزوه خندق در میان  
قوم نشسته بود گفت بچکس باشد در میان شما که بدین مظهر رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما  
از محمد کشد که در بازار هلمه آید و سیرود و چنان مشغوف به تیغ رسالت است که بحال دوستی در  
نی پروازد سبحان الله بعد ازین همه برمان ویدن و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیکند  
این چه قسارت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیداشد که اگر تقویت من میکنی کفایت  
این هم میکنم و چنان نخجری تیز و بران دارم که در یک خطه کار او تمام کنم پس ابوسفیان خنجر برآید  
و کوب او داد و زار راه بوسی تسلیم نمود و در انتهای این راز و صیغش فرمود اعرابی بدین شتافت رسول  
صلی الله علیه و سلم در مسجد بعضی از قبائل نشسته بیفصیح مشغول بود آن اعرابی اخبارت گفت این  
ابن عبدالمطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبدالمطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود  
این شخص است که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که راستی ترا دارم یا نه پس حقیقت حال  
عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله  
و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شده لرزه  
بر اندام من افتاد و بچکس را بر ظمیر من طسلاخ نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلم و حافظ تو هست  
از حرب ابوسفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تکلم میفرمود صلی  
علیه و سلم و همدین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظ که قبیلۀ عقیلم بود از یهود عدیل بنی انصاری  
که آنرا اجلاک فرمودند واقع شد و در بنیاد را و با هم چنان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که  
چون با ایشان نقص عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند در میان ایشان کسی این خطب که از  
بنی انصاری بود و باعث نقص عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد  
و علف ایشان در آمد همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن باعث  
این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزوه خندق بنیاد متصل آن جریبل آمد و استیصال نمود

بجای



و فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر نبی قرظیه بایدرفت و اجمال نکرد و من که جز نبی و بلکه  
 که با سن اند هنوز سلاحها از تن نه بر آورد ایم چنانچه در ضمن بیان قدیه تفصیل تحقیق معاصر گردد  
 و اگر نختان جسم باشد که بظاہر برای و تیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد آن نیز و حقیقت حکم  
 و تقدیر و ادائیگی است در تمامه غزوات همین حال است ولیکن اینجانبها بر نیز جز نبی آمد و دیگر میانه  
 و طعمی که نقل این قوم واقع شد چنانکه باید نیز ازین باب است بدانچه چون آن حضرت از غزوه  
 خندق بگذرید مطهره در آمد بعد از آن روز غزوه نبی قرظیه واقع شد و ایشه صدیقہ رضی الله عنه، گویند  
 که آن حضرت بخانه من بود و سرتن از گرد و غبار است و سلاح از دوز باز کرده غسل میکرد  
 و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک شسته بود و جانب دیگر شسته بود و روایتی آمده که در غار  
 طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بر آن رفتند و او که چون از غزوه یا سفری از غزوه  
 بخانه فاطمه آمدی در مبارک و بر او سبیدی و بر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد و گفت  
 علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقبه تار نانانه زخمی طبعی بود که غبار است  
 بروی و بردن انسانی پیش وی نشسته و برشته سفید سوار بود از شترت بردای مبارک خویش  
 غبار از سر روی او پاک میکرد و با آن سگ و سخن گفت چون بخانه درون آمد این خبر میل علیه السلام  
 بود که ملاحظه نمود که بجانب بنو قریظہ توجه فرماید و در روایتی آمده که دستاری از تبرق بر سر بسته  
 بر نعل که پروی قلیفه و بیاست سوار شده آمد و در صورت بیماری آمده که چون آن حضرت جنب  
 کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جز نبی آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح نهادیم  
 بیرون آخدا یعنی امر میکنند ترا که بروی بسوی بنو قریظہ بگردی سو گند من میروم تا حصار ایشان را  
 بگویم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس بیشتر رفت جز نبی علیه السلام  
 با طانگه اش میگردد رضی الله عنه گویند می بینم غبار را ساطع در کوچی نبی غم از موکب جز نبی علیه السلام  
 امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که نداء کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید  
 و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را بایده که گذارد و نماز دیگر نگردد بنو قریظہ و برای سخت علی  
 را بر مقدمه و داد علم بردست وی و خلیفه گردانید این امر مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود  
 که بحیث نام داشت و دو اسب دیگر حیت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده بر آمدند و صدیق اکبر بدین

آن حضرت و فاروق اعظم بسیار پیش پیش آنحضرت اخیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و می‌شش سب بود و در راه قبایله بنی‌نضار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که گفت که سلاح پوشیده ایستاده ای گفتند که وحی کلمی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر وقت است چون وقت عصر در رسید یعنی صحابه نماز هم در راه گذارند و حمل کردند قول آنحضرت را بگذارید صلوة عصر نماز نبی قرظیه بر سباحت و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذازند مگر بعد از وصول منازل نبوت قرظیه وقت نماز کردند بعد از آنکه از اخبار از جهت عمل بظاهر قول آن حضرت که نبی کرد از گذاردن صلوة عصر نماز نبی قرظیه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کس را از جبر و سخت نگردانید این قضیه سخت می‌شود هم طائفه مجتهدین را که بر اساس جهاد خود عمل میکنند و هم طائفه محدثین از اهل انلو اهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند و رای و جهاد را داخل نمیدهند قدر بر این آنکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است و مشهور هم میان علمای اهل معانی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده یا اتفاق بخاری و مسلم هر دو روایت از شیخ واحد است و واحد موافقت کرده است مسلم را ابویسلی و ابن سعد و ابن حبان و جامع کرده اند بنی الروایتین احتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از نماز گذارده باشند و طائفه نگذاشته پس گفت هر طائفه را که نگذارند باید نگذارند هیچ یکی از شما ظهر را نگردانید و نبوت قرظیه و گفت هر آن طائفه را که پیشتر وقت صلوة ظهر را گذارند که پیشتر وقت از صلوة عصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آن حضرت هر اهل قوت را یا کسانی را که قوت بمنزله نبی قرظیه بوده اند را بعلیهین احدی ظهر و گفت ضعیفان را و در آن صلوة عصر که اقال بطلان و الله اعلم در رسید آن حضرت بنی قرظیه در میان شام و ختن گفت ابن اسحق که محامره کرد و روایت و نیز روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز نایب بجانب ایشان تیر می‌انداخت و گفت که طعام ما درین مدت خراب بود و سفرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام محامره تبویط بجانب انداختند ایستادند ایستادند در راه ایستادند و گفتند که ما همچو نبی انصیر را ختیار بجای می‌کنیم و ما را بگذار تا با اعیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بر دارند از در اسلحه و زیاده از آن ببریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و متعه و اسلحه نیز در گذاریم شصت فرمائی تا دست زان و نیز خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی پس تخرمانند پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود حی بن حطب ملعون بنا بر حدی که با کعب بسته بود و در چهار سو  
 و آمده نیز در آن مجلس حاضر بود که ایمان بیاری می کرده بود و یکی که وی رسول خداست و اوست که  
 در توحید و صفات او را خوانده آید و دانسته که وی که پیغمبر حق است شما سیدانید که تکذیب و انکار مانده  
 او را بحد و عناد است و در مار و احوال و اولاد پشامی شما سید است مینمای پس ابا آو رو نذر بود از آن  
 و گفتند که ما از دین خود و مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توحید کتابی دیگر نمیتوانیم گزید پس همان اکثر صحابه  
 و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم با آنکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول  
 نمیتوانند کرد و بعد از آن که ایام و احوال و استیفا آنها تقسیم و توحید نیز حکم میکنند با این  
 رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیارود و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدین شرح رفت از جهت  
 خوف مردم که خوابند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت و در بعد از آن گفت  
 این کعب که من شمارا و صحبت میکنم یکی ازین سه خصلت تا ایمان می آید چنانکه گفتیم و اگر ایام  
 ازین نیاید بکشم سپران و زمان خود را و بسردن آیم بسوی محمد و صحاب او بجاگ مانده اند چنانکه  
 اگر گشته شدیم و ملاک شدیم با کسی را از عقب خود نیکند ازیم که رسوا گردد و اگر ظفر یا تم زان فرزند  
 دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بگنایان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی  
 زمان و متعلقان بسیریم گفت پس اگر این ایام نمی آید باید شب شب بنده است و بجز در محاسن  
 وی از شما این و بی اندیشه اند یکایک بر ایشان بریزیم و بشوین ازیم و بیسیم که چه میشود گفتند تقسیم  
 این شب را درین ماست بگونه از دست بینیم که پیشیندیان کردند و رسید با ایشان آنچه رسید بسخ  
 و فسخ و از خواب واقعات درین خزوه قضیه ابوالبابه بساعتی بن عبد الله از وی است رضی الله  
 که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که اورانند ایشان بفرستند تا بسوی شادرت  
 گفتند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابوالبابه را نزد ایشان و چون درآمد ابوالبابه در محراب برآمدند  
 بود با ستقبال او جمع شدند زمان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از  
 محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابوالبابه را همه گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آیم گفت نعم فرود  
 آئید و اشارت کرد ابوالبابه بدست خود بسوی خلق خود یعنی اگر فرودی آئید قبح کرده میشود این سخن  
 گفتن بود از ابوالبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا فرود آمد

ابولبابه از حصار گریه کنان از نجالت بی آنکه در طاعت آن حضرت بیاید و یا از آن ملاقات کند مسجد رفت و خود را بستون مسجد برانست و الا ان آن ستون در مسجد شریف تعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نیز مردم از جای خود باخفتند و خداوند تعالی این گناه را و باید که کشاید بر پیشانی ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون حضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر توبه من می آید استغفار میکردم و بکار و لوازم او طلب و تقسیم جاوید گفتم

اگر دستغفر لیم الرسول لوجدوا الله توابا حسیما و خود را بدرگاه حق باز بر گشت تا کشایم او را و ای تعالی گناه وی بخش و توبه وی قبول بفرم و خورشید من آمد و خرمادرد بان او را نهاد و مردم آبی بنوشانند و در وقت نماز می کشاید تا نماز کند یا پس قضا حاجت رود می آید که خود را بسلسله گران بر بسته بود تا پانزده روز هم بر آن منوال بود تا آنکه وقت صبح و هیچ نمی شنید و نزدیک بود که بعرضش نیز رود تا پانزده روز هم برین حال بود و می آمد قبول توبه وی و آنچنان بود که آن حضرت در بیت ام سلمه بود وقت صبحی بود که ام سلمه شنید که آن حضرت خنده میکرد و گفتم از چه خندیدی یا رسول الله عیبه شاد و خندان دار و خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای لباب و بخشید گناه او و گفت ام سلمه گفتم ای بشارت و هم او را یا خیر یا رسول الله فرموده بشارت اگر سخاوای پس ایستادم سلمه بر در حجره خود و این پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا اباباب بشارت باد ترا که قبول نماز توبه تو پس دو پند مردم که در مسجد بودند تا بکشایند بند او را فرمود کشایند تا آنکه بیایند رسول خدا و بکشاید بدست مبارک چون در آمد آن حضرت برای نماز با دو زسی و بکشاید بند او را صاحب موایب آمدینه میگوید که روایت کرده است بهی در دلائل النبوة بسندی که وارد از مجاهد که قول حق تعالی فاعترفوا بذنوبهم در شان ابولبابه است وقتی که گفت مرید در آنچه گفت و اشارت کرد بخلاق خود که محمد فرج میکند شما را اگر فرودی آیند بر حکم او و گفت بهی فرم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباطی درین مقام بود روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسیار مسجد از جهت مخالفت او بود از غزوة تبوک چنانکه گفته است ابن اسیب گفت در آنجا نازل شده است آیت که پوشیده ماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور سطور است و مخالفت از تبوک منحصر در آن سکه است که در آیت قرآنی مذکور و در علی الثالثه الذین خلفوا انما گویند مخالفت این کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابوالباب از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است و الله اعلم  
 و این بر بستن ابوالباب خود را از شکر حال بود که ارباب حوالم را می باشد و الا توبه عبارت جز از توبه است  
 و عزم بر ترک و عدم بر رجوع پیش نیست و این گدگفتن نفس تعذیب وی چنانکه ابوالباب کرده و خیل  
 و لازم آن نیست و از اینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکر با در احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا اینست  
 صحیح است و ساده صوفیه را در اینجا حجت است و روایت بر سکر آن ایشان و تواجب بلال  
 نزول کریمه انک لا تهدی من ابلت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزول کریمه با اللهم  
 لا تجرم معاذ او امله ههنا و قول عایشه بعد از نزول برات و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله  
 اهل افک و گفتن ابو بکر رضی الله عنها عایشه شکر می رسول الله انما لا اسکر الا بلی و تجرد امره عفت  
 که شروع میشد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و منکشف گرداند و دخول جنت برود و آن نیز  
 ازین قبیل شمرده اند چون تنگ شد بر بنی قریظ و انحصار سفاد شد در ارضی گشته بر فرود آمدن  
 از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس  
 فرمان دیوان حضرت محمد بن سلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن بر بندد و عبد الله بن سلام را فرمود  
 که سوار درازی و احوال و دستها ایشان را جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه  
 و هزار و پانصد سپه در آن حصار بود و اجناس و دستها بسیار و مواضع و پوششی بسیار نیز بر آمد پس عرض  
 کردند اوسیان که یا رسول الله چنانکه در باره بنی خنیف است که خلفا عبد الله بن ابی بوذرجمت از آن  
 و شتی مقتصد کس را که چهار صد زره پوشش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظ که خلفا را اندر  
 از نقض عهد پشیمان شده اند ممت از زانی دارد و از سر حرایم ایشان در گذر حضرت در قایا اوسیان  
 هیچ نفر سوره و لغافل زد پس فرستاد کسی را طلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غرور خلف  
 نموده بود او را بر در از گوشه سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظ رسید جماعه از اوسیان پیش او  
 رفتند و گفتند یا رسول خدا حکم بنو قریظ را برای تو مشروط ساخته است و ایشان خلفا را تو از همه محروم  
 کرده روی اسید بسوی تو داشته از عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگند آن گفت  
 از بنی خنیف چگونگی سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظ هم رسم شفقت و رحمت بتقدیر سان که از  
 بلیه نقل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نفع سخنان گفته سعد ناموشش ماند جواب ایشان گفت

چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا امت کشتگان بدور سینه  
 پس ناپید شدند و در نشتند که حکم نقل ایشان خواهد کرد چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاک  
 آمد چون مسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قوما الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش  
 جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده آزدیم و طار او ساختند و بعضی  
 مردم از اینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست  
 استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و بودی و رضی الله عنه  
 خروج مردی جسم عظیم بجهت بودنه بقصد تکبیر و لهذا فرمود قوما الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری  
 است نه سیدکم و عجیب است که در روضه الاحباب سیدکم نقل کرده و باین نکته متشبه نشدند چنانکه  
 آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکبیر هم باشد آن روز درین معلکت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند  
 و درین توطئه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر است آن و مراد مسجد که در روایت  
 بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خط کشیده بودند و راکنه بنو قریظیه برای نماز گذارند  
 در مدت اقامت وی صلی الله علیه و سلم در آن مقام مسجد شریف نبوی چون ششست سعد نزد آن حضرت  
 خون از جراحت وی بالستاد اوس میان همان حرفت را که طلب رحم و تعطف سعد بن معاذ نسبت  
 میبودی بنی قریظیه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد و پیمان خداوند تعالی و تقدس پاشما است  
 که با آنچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعد توجیه بجانب آن حضرت آوردند  
 و بجهت تعظیم و تجلیل و تادیب از صریح خطاب اجتناب نموده گفت هر که در اینجا است بحکم من راضی است  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه کنم سیدکم که مردان ایشان را بکشند  
 و زمان و کودگان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود  
 که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایت  
 آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایت بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی بالسطح یعنی جبرئیل و در حدیث  
 جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا  
 و رسول خدا را برتر از منم بحکم فرمود آن حضرت تحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی که حکم کنی در ایشان  
 پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظیه را دستها بگردن بسته ببردند و بر زمین و بر سر کوه بکشند که در حالت

بج



جس خراپش ایشان میرغلتند چون دستها بسته بود بدندانها بر میگرفتند و میخوردند و چون تشنه بود  
آن حضرت باینکه امر کرد که کند و خود در زمین کوهها سے درازمانند خندق پس علی در زیر کلم آن حضرت  
تینها کشیده گردنهای ایشان بستند و خون بخندق روان میشد چون حی بن اخطب را دست بسته  
به نزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عزوجل ترا بدست من اسپر گردانید و خوار  
کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در دست  
تو دادم نمی کنم ولیکن من بیدارم که مال من عزیزتر از خودی طلبیدم خدا تعالی ترا ظفر او در  
پای من بگذاشت عداوت و عناد با حضرت داشت ولی اختیار بود و بر عداوت آن حضرت  
در روز بقی که آن حضرت بدین قدم آورد بجز این حی بن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد  
و از صبح تا شام در خدمت میبود و اتفاق می در زیر چون شب آنجا می آمد بر او می یا سر بن اخطب  
از وی پرسید که این مرد همان است که تا وصفت وی در تورت خوانده ایم میگفت بود و او دست  
ولیکن من نمی یایم در دل خود مگر عداوت او و صغیه که از ان امهات امونین است دختر او است که  
در غزو خیبر سیر گشت پس آن حضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه باید گویند که چون حیدر که  
از برای قتل حی بن اخطب ذوالفقار بر کشید حی گردن پیش آورد تا امیر المومنین تیغ زده  
پس با فلین فرستاد بعد از ان کعب بن سعد دوست بستند و در آن حضرت فرمود که ای کعب  
ایمان نمی آید و حال آنکه تو میدانی که من رسول بجز کعب گفتم که من تصدیق تو می نمودم و ایضا  
تو سیکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایشان آورد بر دین بود مردم فرمود  
تا او را نیز بیاوران او طعنی گردانیدند و آن روز تا شب علی وزیر بقتل نبی قرینه مشغول بود و چون سب  
شد بقیه ایشان را در روشنائی مشغول گشته و دیگر گویند محبوبه شان چهار صد نفر بودند و فرمودند که  
جمعی گویند بختقد بیدار و گرد و سب گویند بختقد و روایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که  
احتمال دارد که چهار صد اصل بمتبع باشند و با اتباع و خدام ایشان بیست کرده شده موال پنج  
بر سلمانان و بعضی از امیران آزاد کرد و بعضی را بیه نمود و در میان نبوت عمر و راجعت نامه خود اختیار کرد  
و بملک بین در وی لغت می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخوابد وی همین طریق را اختیار  
کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و ما را الله اعلم در اینجا و حکایت غریب نقل کرده

ای آنکه پرسیده بود از وجود آن نبی قرظیه که زیرین باطن نام داشت ثابت بن قیس بن شماس گفت  
 سابقه معنی که زیر سر بر روی داشت از حضرت التماس کرد که او را بکشند فرمودند بشدیم باز التماس کرد که بیا  
 و اطفال او را نیز از قید رقت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مسند و قول به اشتند ثابت است معاصر  
 امولل زیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زیر که حال کعب بن سعد چیست بن خلب  
 چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه بر او عدم رفتند و کشته شدند زیر گرفت ای ثابت بخدا  
 سوگند که مغارت اصحاب و سعادت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم  
 ما را نیز با ایشان برسان پس ثابت شکرشید و آن واجب القتل رسانید و روایتی آنکه زیر را بر سر  
 سپردند سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از  
 زمان نبی قرظیه که در یادش بود هر خود که کشته شده بود از فراق وی سینه نالید و در محبت می سوخت  
 تا گاهی که او آواز داد زن خوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتند  
 و ستوری نسبت که زمان را بکشند گفت من جنت کی از بنی قرظیه بودم و بعد بگریختی تمام شدت  
 چون او محامره اشتند او یافت شوهرم گفت اگر محکم بر او دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید  
 و زن را ترا بر سر خواهند کرد و در ده خواهند ساخت من باشوهرم گفتم در بیخ ایام وصال خواهد بر سر آمد مرئی تو  
 خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی و حال تو اینست چیکه و تدبیر در کشته شدن تو این است  
 که جماع در سایه قلعه زیرین باطاشته ام است با سنگی بردار و بر سر ایشان بطلان تا شاید یکی  
 کشته شود و ترا در بر آن بقصاص رسانند سنگی را بطلان بندم و به خلاصن سوید بر سر کشته شد  
 این زمان مرا بقصاص آن می طلبی عایشه رضی الله عنها می گوید که بد نسبت که فراموش نمیکند  
 تندیدن و بکاشت نمودن آن زن و در برابر قتل سحان الله صلهای عشق و محبت باطل با این حد  
 میرسد که جان خود را فدای کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن سر جووزیر نام و این زن نامیک  
 تا فرجام کرد و با بیان آوردن و با سلام درآمدن نزد میهاد خوارتر و مشکندر است از آن لغو و باطن  
 من ابل و الغرابة و چون اهل اسلام از قتل بیرون قرظیه باز پر و خنده رحمت سعد بن معاذ و کسان  
 از خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را  
 نه آنکه مبارک نهاد و فرمود الهی سگ در راه تو زحمتها کشیده و لقبایق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در زنده وی بود او کرده پس روح او را بخود ترجیحی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن  
 سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت اسلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم  
 که تو رسول خدای و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوری و سر خود را از انبوی رسول برگرفت  
 و آن حضرت را عذر خواهی نمود و در او دعاء کرد و بعد از ساختن سعد بر حمت الهی در اصل گشت و چنانکه  
 شما از استبرق بر سر سینه و گفت ای عجمی که است از اصحاب و که وفات یافته ابواب سموات از برای  
 قدوم روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورد و تهنیت گفتند و گفتند  
 بمقتاد هزار فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او  
 بغایت خفیف بود مردم ازین معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را طایفه بردارند  
 اندازان جهت خفیف است و نیز حدیث آمده است که اگر کسی از ضلله قبر خلاص یافتی سعد  
 بن معاذ بودی ولیکن تنگی کرد برین بنده صالح قبر وی بعد از آن کشاد بروی حق تعالی و فرود  
 اهتر از کرد از جهت موت وی عرش رحمان در روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی  
 کرده اند علماء در تاول این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و چنانکه در حدیث  
 محرک است از جهت فرخ قدوم روح سعد یا عزرا و اندوه بیوت وی پس اگر خدا میعالت در عرش  
 تهنیت و ادراک حاصل شد بوی این فرخ و شادی و غم و اندوه ماضی است چنانکه فرمود در شان  
 مجارده و ان منالما بیط من خشیته الله و ظاهر حدیث همین است و همین است فتاوی از برای گفته است  
 ظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش صمی از جسم قول میکند  
 حرکت را و سکون را و بعضی مراد بامتزاز بیشتر کسر و در نوشته اند که حرکت عرش میگردد فلان کس  
 متزاز میکند بکارم و نیز خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتجاج و سرور بدان و بعضی گفته اند  
 این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عجب نیست میکنند شی منظم را با غم شبیهانیک  
 میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بیوت او و قومه گفته اند که مراد از متزاز جنازه و شش است  
 و این سخن باطل است و میکنند صحیح روایات که ذکر کرده است از مسلم بهتر بود عرش الرحمن و بعضی  
 گفته اند مراد جمله عرش است روایت کرده است بر ابن عباس که پیش کشش کرده شد بر رسول خدا  
 صلوات بر او پس لمس میکردند صحابه و عجب می نمودند از آن و میگفتند ابواب که در ستاده شده است

برای آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت بنیدل سعد بن معاذ و پشت بهتر و زودتر است از آن  
 و درین غایت مبالغه است زیرا که بنیدل ادنی و ابرون ثیاب است و حد است برای پاک کردن  
 چرک و مالیدن عفتا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر و شرف  
 خواهر بود و یونعم از طریق محمد بن اسلم در روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر  
 بن معاذ و قبضه برد و او را با خود بعد از آن می بیند آنرا که شک از دست پس فرمود غیر خدا جان الله  
 تا آنکه طشت آمد از این تعجب و زوجه شریف آن حضرت و این سعد از ابو سعید خدری  
 یعنی انعمی آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که تفر کردند برای سده قبر اگر فایده می شد  
 از آن پس مشک و این کرامت همه جهت حصول رضا حق تعالی و تقدس و رسول او است  
 صلی الله علیه و سلم و من این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید و سیاحت  
 نظر بظاهر حال و گرفتار سعادت و عاقبت این را در دنیا فتنه و لطمه افرومود آن حضرت که تکلیف کرد  
 بکلمی که نزد خداست و در وقت استعجاب و التفات سخن او سیاحت نگردد و در واقع این قضیه قتل  
 شیخی قرظیه با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردون زدند خندق از خون پاک  
 کردند خالی از غزاتی نیست و هیچ غریب نیست چون بکلم الهی کاوان و جب القتل اندک اگر هزار  
 و صد هزار کس را در یکجا بکشند چه تفاوت میکند انکله انشر کین کافه و اذلال و امانت بی نظیر  
 شوکت سلام و عزت اهل او است و شاید که در بعضی طبایع ضعیفه چنان در آید که این خلاق صفت  
 رفیق و مرمانی است و این از انوع حاج طبیعت و اخوات از جا کوه سلیمانی است بعد از تحقیق صفت  
 ایمان و عقدا آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است  
 و این و سوا س و حکمان نامشروع و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی  
 تعالی شانه در شو و نفی با جلا بود و در نوبت قتل چه جای نزاع است که گویند چرا جلا کردند و چرا  
 قتل لعل انشر با شاره و یکبار میرد و اگر حکمت طلبند و فانی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث  
 و شرک در نوبت لیکه که نقص علم کرد و در باقرش که اعداد عدد اسلام اند و پوستند و در مقام قتال  
 و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با همی بن خطاب که اشد اعدای دین بود و عقدا  
 محبت بلند سخن قتل و عذاب پیشتر و اگر نشدند و این براسه خاطر گرفتاران عقل و طبیعت میگویند

۱۱۱

والا دلستن حکمت هم چه در کار است حکمت را محکم حکیم مطلق بسیار یاد او داد که چه حکمت است  
 در آن و طبع شایسته حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه در حسب اهل حق نیست که رعایت  
 حکمت و حسب نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگر چه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نگفتند و حسب نیست  
 بر وی و کسی را نمی رسد که بگوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامن عز و جلال او کوتاه است  
 بفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید این معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ <sup>رضی الله عنه</sup>  
 بود که حکم الهی درین قضیه نیست ولیکن براسه الزام بنور لایحه و خود را راضی شد نه حکم وی حکم است  
 انداختند و در دل سوا العام کردند که حکم نزد خدا نیست و رضای رسول خدا درین ولایت است  
 آن حضرت که حکم کرده می و حکمی که نزد خداست در محبت استمان و نظر او لبان درین مقام ظاهر  
 و قاصر بود که بعد گفته که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاهدار سابقه حقوق و عهد را و وی  
 چه می نگا کرد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر نظایر و اعتماد بر کرم و مسامحت  
 وی صلی الله علیه و سلم و انداخته ابان نداد و سکونت در زید و تقاضی کرد و عفا الله عنهم دیگر  
 بیخ کی صحاب درین باب دوم نزد ایمان کامل و اسلام صلوات نیست که علی مرتضی که زید و زبیر  
 حواری مصطفی تمام روز و پاره از شب بگذشت و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طبایع ناقصه  
 معوجه باشند که در ایشان یکی از کفر نبود و محبت جهل با محاورت و یار کفار است که گریستند  
 در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف فرج کنند متواترند که اگر چه بیست نود مرد و پسر  
 در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشان را شاید محسم عارض میشده باشد که بدانند  
 میتوان درخت و لیکن بی گوشه جهل نیست و جهل غرض نیست اتباع یا بدست نبی حکم شرعی  
 آب خوردن خطاست و اگر خون بفتوی بریزی رواست و اگر گوئی پس اگر حکم الهی آن بود  
 که همین قوم باشند بخشیدن زبیر بن باطار اما سبب ثابت بن قیس چه بود و سبب آنکه حکم  
 شد بخشیدن زبیر بن باطار از میان ایشان پس بخشیدن و بخشیدن اهل حرب بعد قسم  
 از من و اما از احکام فسخ است و مذموب صحیح و مختار آنست که احکام مغرض است بکفرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم بر که بگوید خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگرے مباح گرداند و این  
 اشله بسیار است که لا یعنی علی اشیاء حق قبل و علی پیدا کرده و شریعتی نهاده و هم بر رسول خود

و صیب خود سپرده است صلی الله علیه و سلم و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث حلی با هم  
 نفر از قبله خزیمه بخدایت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمده و ببولت اسلام مستعد گشتند پس آن حضرت  
 ایشانرا بازرگروانید بنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید داخل صحابرا بنید بوجب فرموده آن کرم  
 به بلال و خود مراجعت نمودند و این بلال بن حارث عامل فوجی بود که بر سره پنج روز است از  
 مدینه و یکی از حاطان الویه خزیمه است روز فتح روایت کرده اند وی حارث پس او و علقمه بن وقاص  
 و حدیث کرده اند مراد از ربه غیر از نجاسه و سلم و مراد از پسری بود اسم او حسان محدث بعهدت  
 سید سنین و ده شامین سنه و درین سال ماه گرفت در رفته الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر  
 کرده و گفته که جودان مدینه ظاهرند و میگفتند که بر ما سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نما  
 خسوف گذارد تا قرصش منقطع شد اتمی و در سال و هجدهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اقیاب گرفت چنانکه در مجلس بیاید و مردم گمان بردند که مگر که گرفتن اقیاب بجهت فوت ابراهیم  
 است بر اعتقادی که در مردم شایع بود که اقیاب و ماهتاب گرفته میشوند بجهت عظمی یا بوقوع حادثه  
 عظیم پس آن حضرت علیه اسلام که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت  
 کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و تقدیر کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و  
 چهارمین سال غزوه دوشه الجندل بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوچی است که از نجاشه  
 تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق هیزده مرحله است که تا قبیل و گفته اند که دوشه الجندل قلع است  
 اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرابه است و در مواهب گفته که شهر است که  
 در میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه پانزده شازده شب تنبیه او این نام بدو  
 بن اسمعیل است که غزول کرده بود در نجاشه و در قاصوس گفته که دوشه الجندل نیز سیگونی بود و در  
 و سبب این غزوه آن بود که بخت رسول صلی الله علیه و سلم بر ما پدید آمد که در آن سرزمین جمع گشته  
 جمع شده اند و بپرورده گشته است بجهت بسیار سیرتند و ظلم و تعدی می نمایند و ایدر که حاکم آن موضع  
 است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صد و مقابله که گفته اند آن حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سبیل بن عوف را برید و طایفه  
 ساخت و دلیلی از برای راه تعیین نموده وی بجمع و تسلیح اهل طیفان آورد پس شب بر سر کوه

بجای